



C11A
.B595d



McGill
University
Libraries

Islamic Studies Library

80394

2710899

Amari masjid

CIA
B595d

80394

Jamil Ahmad Bilal

for
12-6-80

شکر و ثنای خدای دو جهان که کتاب بی مثل نذیر موسوم به

در انضید شرح مقیده و نذوق متبی

در مرع امام همام حضرت زین العابدین علیه السلام مؤلفه

عالم ادیب فیاض ارباب مایه نازش علما

در علوم عربیت کیتا

جناب مولانا مولوی جمیل احمد صاحب بکرامی مدبر خطه السان

بتصحیح و تحشی

جناب مولانا مولوی حافظ سید محمد عبدالسدر

بکرامی

در مطبع منشی نو لکھنؤ واقع کانپور بمطبع در آمد

شماره

و از غور فکر شکر فی برآید که بهانه آمزش آفرینش آفرینش لطف چو دروگار باشد و نیز
 از عظمای سادات وطن و اصدقای قدیم سکن نطن بودن سپهر پدر و برادر برادر که
 یکی از ایشان اسلم عصر و اوجدهر بود و آن الظن لا یخفی من الحق شیئا غننت
 باغبانی بستان ادب برین بی ادب و محطبت حطب بسته اقراج شهر خش کرد
 و هم تاکید جناب معظم و صنو اعظم مولانا و مقصدنا محمد علم فام طایفه علیانی العالم یار
 فرمایش آمد ناگزیر براه زرقینی افتاد و حکم الما مورسده و آنچه نه ایلیت آن دشت
 بقلم داد و بوق توفیق قادر برحق و مقصد مطلق حل جلاله و عم نواله و تحقیق الفاظ
 و تبیین معانی و بیان لطائف علم بیان و معانی نقد امکان و حسب و سع و توان
 کرد و طریق سهولت و زریده خار و وقت از پایی خامه برآورد امید که بنظر صاحب
 در علم و کمال عالی شمری گراید و خاطرش بقبول حرنی گرایستمند را از دعا
 حسن خاتمت و مغفرت فراموش نفرماید و فرستد مگر حجت و پریم که بکرده
 خویش و اتق نیم و بالله التوفیق و ادا و منه المبدأ و الیه العاقبه بنیسه
 باید دانست که این قصیده از بحر بسیط است که از بحر فخره شش اربع است و بیت
 ازین بحر بهشت متفعّل فاعلن مصرع بچار تمام می شود و همه ارکان این بحر سالم
 استعمال میکنند بلکه متفعّلن الگای مفاعلن مجنون و گاهی متفعّلن مطوی و گاهی
 مفعولن مقلوب و در صدر و ابتدا و حشوی در آغاز مصرع اول و ثانی و میسان
 هر دو مصرع در آرنج و فاعلن را نیز در حشو گاهی سالم و گاهی فزاعف و در عروض

یعنی آخر مصرع اول و در ضرب یعنی آخر مصرع ثانی گاهی فعلن کسبرین مخبون و گاهی
 سکون عین منقطع است بمقتضای در آمدن و ضبن صیغی عرو ضیان اسقاط ساکن و مگر گویند
 چنانکه از فعلن فاعلن چون سین و الف را اسقاط کنند متعلق منقول بمفاعله و
 فعلن کسبرین باقی ماند و طی عبارت از اسقاط چهارم ساکن است و چون در متعلق
 طی در آید متعلق باقی ماند و منقول بمتعلق نماید و قطع اسقاط ساکن سوم را گویند
 از و مجموع و اسکان دوم متحرک بعد اسقاط ساکن سوم و دو مجموع و دو حرف متحرک
 و سوم ساکن را گویند و هرگاه قطع در متعلق در آید لون اسقاط شود و باقی لون
 لام ساکن گردد و متعلق سکون لام باقی ماند و انقل بمفعول کن کنند و چون
 فاعلن قطع و دخل شود فاعل سکون لام باقی ماند و انقل بمفعول سکون عین کنند
 و این همه از تقطیع ظاهر گردد و درین قصیده قطع مستعمل شده نه در متعلق و نه در
 فاعلن و فقط آخر بیت را قافیه گویند و قافیه این قصیده مترکب بضم میم و فوقانی منقطع
 در امر مملک بالالف و کاف کسور و بای موحده در آخرت و مترکب است که پیش
 آخر ساکن سه متحرک باشد و این قصیده متعصب بضم میم و سکون قاف و فتح تانی فانی
 و صناد مجر و موحده در آخرت و انقضاب در اصل شاخ بریدن و در اسقاط
 قصیده بی تشبیه تشبیه نمید باشد و اینجا محل تشبیه نبود زیرا که تشبیه جا
 باشد که سوای معنی اغراض دیگر مثل تمجید و تفریل و شکایت منطوقش و در اینجا
 ازین همه هیچ نبود محض مدح مقصود و اعلان و اظهار مدح و مطلوب ازین بی تشبیه

قافیه

آوردن مناسب نمودند

و سبب نظم این قصیده چنانکه مولانا اودھ الاعصار در روضۃ الازهار این خلکان در
وفیات الاعیان نام یا فنی در مرآتہ الحبثان و علامہ محمود در حاشیہ فراموشیہ اسم
آوردہ اند آنست کہ شام بن عبد الملک بن مروان در ایام بادشاهی پدر خود بر
جنگ بکلمه فسطح آمد چون وقت طواف کشید کہ بوسہ حجر اسود رسید از اودھام مردم نشست
رسید جانبی منبر ستاده بروی نظارہ کنان نشست و با اودھام داران شام بودند
درین حال جناب سید الساجدین حضرت امام زین العابدین نیز بطواف آمد
چون آنحضرت در برابر حجر اسود رسید خلایق شگافه کیوشدند و آنحضرت بی مزاج
بوسہ داد مردم شام چون در مردم ایحالت دیدند شامی از شام بن عبد الملک
پرسید کہ این مرد با جاہ و جلال کیست کہ خلق بدین غایت معیت و تعظیمش مینمایند شام
باین خیال فاسد کہ مبادا مردم شام باو گرانید تجاہل کردہ گفت من او نمی شناسم
اتفاقاً فردق شاعر در آن مجمع بود و گفتگوی شامی و ہشامی شنید چون جمیت
اسلامی و غیرت ایمانی او را نگذاشت کہ خاموش ماند شامی رو آوردہ
گفت من می شناسم نیکو زوچہ پری لبوی من کن و این قصیدہ بدینہ نحو
و خوش خواندند و درہ چون ہشام قصیدہ شنید بغضب فتنہ او را پس فرمود حضرت
امام مہدیین حال مطلع شدہ دوازده ہزار مردم نفرزدق فرستاد فردق باز گردانید
و گفت مقدمین ازین ہرج صلا نمیت بلکه جانب گیری اند و رسول و سید یعنفت

مولانا اودھ الاعصار
تحریر

در اخیر اسمون مکمل خطبه در مذبح اکل خلاف احرم و احرم گرداگرد مکمل
 نحو هذا اسم اشاره مبتدا والذی اسم موصول باصله جمله تعرف بطیار و طایه خبر
 بطیار فاعل و طایه مفعول به فعل مضارع تعرف واحد مونث غائب و نسبت مبتدا
 و غیره فعل مضارع واحد مذکر غائب و ضمیر مستتر بیت در وی فاعل ضمیر غائب
 متصل مفعول به جمله فعلیه خبر و اکل و احرم باعطاف مبتدا و خبر و مجذوف اعمی یفرقانه
 بقرینه یفرقه و در لفظ البیت لام تعرف عوض مضاف الیه اعمی الله و همچنین اکل
 و احرم و می تواند که لام بعد خارجی باشد یعنی این بیت و این حل و حرم که منسوب و
 معلوم بکنان است *

معنی این است آنکه مکمل جای قدش می شناسد و خانه کعبه و ارامی شناسد و
 پیر اسمون حرم و حرم یعنی این آن کس است که خانه کعبه و حرم و حل همه و ارامی شناسد
 و میداند که او برافتد و می نهاد *

مزیایا بدانکه اهل علم معانی را در مسند الیه گردانیدن اسم اشاره اغراض بسیار
 متصور میباشند از آنجمله یکی آنست که اسم اشاره را مسند الیه برای تعیین طریق تفهیم
 مخاطب می آرند جایی که مخاطب خبر آنکه متکلم او را با اشاره حتی حاضر گردانند می تواند
 دوم عنایت بکمال تمیز مسند الیه یعنی قصد متکلم آن باشد که مسند الیه اکمال منیر و متا
 در نظر مخاطب گرداند علامه محمود در فرامد شرح فوائد می فرماید که درین بیت و
 بیت آینده اسم اشاره محتمل این هر دو وجه است یعنی تعیین طریق تفهیم و عنایت

جمع مذکر
 فضیلت
 معانی و بیان
 و بعضی

کمال تمیز اول برای آنکه چون هشام انکار از شناسائی کرد و شامی حضرت امام
 را نمی شناخت تفهیم شامی واحضار آنحضرت در دهن او با اشاره خستی ضرورتاً
 که این کس که از او پرسیدی آنست که در اوصاف خود منفردست وجه دوم
 ظهور دارد زیرا که منظور قائل همینست که آنحضرت را کمال ممتاز و متمیز گردانند
 تا اشتباه و ناشناسائی بالکلیه باقی نماند و آوردن اسم موصول در خبر مفید تقییم
 و آوردن صفات معرف باللام مفید تعیین و تخصیص و در بیت آمیز برای تخیل
 مخاطب و سرنش اوست یعنی همچو کسی را نمی شناسی پس اگر خواهی شناخت این
 بکنون دل را در بیت فلیس قی لک من هذا الخ مصرح باز نمودن چنانکه عنقریب می آید
 و در صرعه دوم تقدیم مسند الیه یعنی لبیت و اکل و احرم بر تخصیص یعنی
 بخصوص اینها و او را می شناسند و این مرتبه دیگری را حاصل نیست و آوردن
 فعل مضارع در خبر مفید تجد یعنی هر ساعت و هر لحظه این شناسائی می باشد
 و در لفظ بیت وحل و حرم استعاره بالکنایه است و آن عبارتست از آنکه بعد
 تشبیه تشبه را بجای تشبه به بنند و تشبه را حذف نمایند چنانکه در نجایت وحل و
 حرم را قائل در دهن خود باز دوی القول بوجه ادراک تشبیه کرده و تشبه به را که انسان
 است حذف نموده بجایش تشبه را که بیت وحل و حرم است ذکر کرده و بر آن اثبات
 این استعاره لفظی عرفه آورده که از لوازم تشبه لبیت و این ذکر لوازم را استعاره
 تخیلی گویند و از صنائع درین شعر مرعاة النظیر و مطابقت است مرعاة النظیر

استعاره بالکنایه

تخیلی

مرعاة النظیر

ذکر متساوین یا زیاده را گویند چنانکه در بیت وصل و حرمت و مطابقت جمع
اضداد باشد و آن در صل و حرمت است +

مطابقت

هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كَلِمٍ
هَذَا التَّقِيُّ التَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ

تقطیع باز بن نمی ستفعلن رعبا فعلن و شد کل ستفعلن بهی فعلن صدر و خشود و
سالم و خشود و عرض مجنون یا تقی ستفعلن می تقی فاعلن می طاهر ل
ستفعلن علمو فعلن ابتدا و سر و خشو سالم و ضرب مجنون +

لفظ خیر بفتح خا معجمه و سکون تحتانی و را رمله در آخر بهتر آن بهمه وصل کسور
و بار موحده ساکن و لون در آخر پیر عبا و کسیر عین ممله و بار موحده باله و
وال ممله در آخر جمع عبا بفتح معنی بنده التناهم ذات جمع صفات او تعالی
و تخفیفش بیاید کل با صدم تشدید لام معنی همه تقی بفتح تار فوقانی و کسراف و
تحتانی شد و پیر گارتقی بفتح لون و کسراف و تحتانی شد و پاکیزه طاهر
نظار مطبقة پاک علم بفتح عین ممله و لام و هم در آخر سر و اقوم همه از مذهب
مگر تقی از صراح قال نقاوت بفتح پاکیزگی فو تقی ای لطیف و علم انقاموس
قال العلم محرکه سید القوم +
صاحب الصراح ۱۱

نحوه است و ابن خیر عبا و الله کلم خبر ابن مضاف و خیر عبا و الله مضاف
سوکد و کلم تاکید و نذا دو م نیز مبتدا و سر چهار صفت خبر بعد خبر +

صاحب انقاموس ۱۱

معنی اینست پس بهترین همه بندگان خدای عزوجل اینست پرستش گار پاکیزه یا
سردار گروه مراد از خیر عباد الله رسول مقبول است صلی الله علیه وآله وسلم و از سردار
گروه سردار قریش +

مفرا یا اینجا نیز اسم اشاره برای تعیین طریق و عنایت کمال تمیز چنانکه در بیت اول
بود و اضافت خیر عباد الله مفید تعلیم مضامین است یعنی این مراد آنکه این عظمت که فرزند
و جزو آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد مخصوص بشار الیه است و دیگر این
عظمت و کرامت نیست و آوردن اخبار ابتدای ثانی معرفت باللام مفید است
که این اخبار و صفات نیز مثل خبر و صفت اولی است در افاده تعلیم و نیز اشاره
بآنست که کمال اضافی و کمال ذاتی هر دو را حاصل است اضافی باضافتی
و نبوت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ذاتی بحصول اوصاف پاکیزه یعنی
که تقوی و طهارت و نظافت و سیادت است و در تقوی و تقی و طهارت و سلم
مراعاة النظیر است و در تقی و تقی جناس نیز +

إِذَا رَأَوْهُ تَوَكَّلُوا عَلَيْهِ
وَقَالَ الَّذِينَ لَمْ يُحِلُّوا
إِلَىٰ مَكَارِهِهِ هَذَا بَشَرٌ
أَشْبَحَ مَنَظَرُهُ

تقطیع اذ ارات مفاعله قری فعلن شن قال قاست فعلن تلم فعلن صدر
و مشوا اول و عود فعلن مجنون و مشوا دوم سالم الی مکاره مفاعله ریم یا فعلن
و انیتهی مستفعل که مفعول ابتدا و ضرب برود و مشوا اول مجنون و مشوا دوم سالم +

لفظ آواش طریقه و راکه واحد سونث غائب ماضی ماخوذ از رویت بایضم معنی
 دیدن چشم قریش بضم قاف و فتح را در جمله و سکون تهمانی و شین معجمه در آخر
 نام قبیلۀ پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه در مذهب است و در صراح
 گوید قریش قبیلۀ و پدر قبیلۀ نضر بن کنانه بود هر که از اولاد نضر باشد او را قریشی
 گویند و اولاد کنانه را قریشی نگویند ابن عباس رضی الله عنهما فرماید که قریش را
 قریش از آن گویند که قریش در دریا ماهی است که ماهیان را می خورد و همه از کیند
 و خود زینتی شود و قریش ترش بیه همان ماهی قریش خوانند که ایشان ابرتری بر
 قبائل دیگر حاصل است و علامۀ دهلوی در تفسیر فتح الغزیری فرماید که قریش اولاد
 نضر بن کنانه را گویند که جد پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که آنست
 محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب
 بن مرثه بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه است
 هر که از اولاد نضر بن کنانه است داخل قریش است و او را قریشی گویند و قریش
 در لغت نام جانوری است از جانوران دریائی که همه جانوران را اگر غشت
 میخورد و بر همه غالب است و اولاد نضر بن کنانه بسبب حوادث روزگار از شهر
 مکه متفرق شده در اطراف و جوانب منتشر گشته بودند قصی که جد پیغمبر است از اجداد
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم همه را از اطراف و جوانب جمع کرده در مکه موطأ آباد
 ساخت و لهذا قصی را مجمع گویند و این قبیلۀ را که بزرگتر قبائل بفضاحت زبان

تفصیل از قبیل

و شجاعت و سخاوت و بلند می همت و صحت نسب غالب بود و بنام آن جانور قریش
 نامیده اند قال واحد مذکر غائب ماضی معلوم ماخوذ از قول بمعنی گفتن و قال اسم فاعل
 از قول هم ضمیر جمع مذکر غائب الی حرف جار که برای انتهای غایت است مکارم جمع
 مکرّمه در معذب گوید المکرّمه بزرگواری حج مکارم بندها اسم اشاره برای واحد مذکر
 با برای تنبیه یشی واحد مذکر غائب مضارع ماخوذ از انتها مصدر افتعال بمعنی بغایت
 رسیدن و باز ایستادن الکرّم بفتح کاف و رای محله جو انمردی و مردمی و عزیزی
 تقیض لوم خپانکه در صلاح است *

ج مخفف جمع

سخوا و آذراته قریش جمله فعلیه شرط قریش فاعل است و تانیث فعل باعتبار قبیله و
 ضمیر مفعول متصل براته راجع بمذوح قال قائلهم جمله فعلیه جواب شرط قائلهم باضافت
 بسوی ضمیر هم که راجع بقریش است فاعل قال و مصرعه دوم مقوله و مفعول قال
 الی مکارم بندها مکارم مضاف بندها و مجرور و متعلق به یشی و الکرّم فاعل یشی *
 معنی چون بندها و را قریش گوید گوینده شان که بزرگی و جوان مردیهای این کس
 جو انمردی و مردمی بغایت میرسد و پایان پذیرد حاصل آنکه بالاتر از بزرگی و جوانمردی
 او بزرگی و جوانمردی متصور نیست زیرا که چون شی بحد کمال رسد هر چه جزا و باشد فرو
 و کمتر از او باشد *

مرا یا چون استعمال ادا در مقام تحقق شرط میباشد معنی آن باشد که قول قائل
 در حق مذوح متحقق الوقوع شک و شبهه را در وی راه نیست و تقدیم متعلق

یعنی جبار و مجرب و مقتضی تخصیص است یعنی پایان پذیرفتن کرم مخصوص بکار همین کس
 دیگری را این معنی میسر نمی تواند شد و چون صیغه مضارع یعنی نیتی تجد و لام الکرم است
 میخواهند معنی آن باشد که دیدم انتهای جمیع افراد و اقسام کرم بکار همین کس است
 در عالمیان کسی را این پایه حاصل نیست و در لفظ نه العبد ضمیر غائب رآته التقات
 از غیبت بحضور است زیرا که عبارت ظاهر مکاربه است *

يُنْمِيهِ اِلَى ذُرْوَةِ الْعِزِّ الَّذِي قَصُرَتْ
 عَنْهُ نِيلُهُ عَرَبُ الْاِسْلَامِ وَالْحَجَرُ

تقطیع نمی الی است فعلن ذر و قه ل فاعلن عز للذی است فعلن قصرت فعلن صدر
 هر دو خوش سالم و عرض مجنون عن نیلی است فعلن عرب ل فعلن اسلام و ل است فعلن
 عجمو فعلن ابتدا و خوش دوم هر دو سالم و خوش اول و ضرب هر دو مجنون *

لفظ نیمه مضارع واحد مذکر غائب معلوم از بنی بمعنی بلند شدن
 در قاموس است نخی الحدیث ارتفع ذر وة بضم و کسر ذال جمع
 و شکون رای ممله و فتح و او و او را در آخر بالای سر کوه چنانکه در
 مذنب است و برتر هر چیز قال فی القاموس ذر وة اشی باضم و الکسر اعلاه و کسر
 عین ممله و تشدید زای مجمره از جندی در صراح است عز با کسر از جندی خلاف ذل
 قصرت با صنی معلوم واحد مونث غائب از باب کرم الشوق از مقصود معنی فرمانند
 بعجز از چیزی نیل لفتح نون و سکون تحتانی و لام در آخر یافتن عرب بفتح عین را

مسلمانین و در آفریای موحده مردم تاندی شهر باش و بنیم اول و سکون ثانی نیز
 بهین معنی در قاموس است العرب باضم و بالتحرک خلاف العجم مؤنث و هم مکان
 او عام الاسلام بکسر نزه و سکون سین مملکه و لام بالفت و سیم در آخر مسلمان فی مندرک الاسلام
 مسلمان فی العجم بفتح عین مملکه و جیم و سیم در آخر غیر عرب از مردم عجم و بنیم اول و سکون
 ثانی نیز بهین معنی است در قاموس گوید العجم بالضم و بالتحرک خلاف العرب +
 نحو فاعل بنی ضمیر مترکه راجع بمذوح است و الی ذروره جار و مجرور متعلق بوی
 و العرب مضاف الیه ذروره و موصوف اسم موصول الذی و جمله فعلیه قصرت عن
 نیله عرب الاسلام و العجم مصله الذی و عن نیله جار و مجرور متعلق بقصرت و
 عرب الاسلام فاعل قصرت و العجم معطوف بر و سیم +
 معنی بلند می شود با وج غنی که فرومانند از دریافت او مردم عرب الاسلام و
 مردم عجم حاصل آنکه از عرب و عجم کسی بارتفاع غرت و علورتبه او نمیتواند رسید +
 مزیایایی که صیغه مضارع است تجدد و یخواید پس معنی آن که هر ساعت در ترقی میاید
 و توصیف غز برای تخصیص یعنی ترقی میکند بغیرتی که نسبت بغزتهای دیگر این شرف
 دارد که کس از عرب و عجم او را دریافت و اضافت عرب باسلام بر آن قویم
 مضاف است و الف و لام در العجم عوض مضاف الیه معنی عجم الاسلام و تخصیص
 عرب و عجم باسلام برای آنست که ایشان با وجود فوز عظیم اسلام که بالاتر از
 نعمتی نیست و متضمن خیر داین است بمذوح نمیرسد اهل جاهلیت که ازین نعمت

محروم رقتند چگونه با و خواهد رسید و در لغز استعاره با لکنایه و در ذکر در وده
استعاره تخمیلیه و در لفظ نمی ترشح و تفصیل آنکه غز را بوجه رفعت با آسمان تشبیه کرده
آسمان که شبهه بود و صد کرده بجای شبهه استعاره استعاره با لکنایه و در وده را که از
لوازم شبهه بود و شبهه مضاف ساخت و اینست استعاره تخمیلیه و نمی ترشح ارتفاع
که از مناسبات و بود آورد و همین است ترشح و در عرب و عجم مراعاة النظیر است و
طابق نیز توان گفت بر طبق تفسیر اهل لغت +

يَكَا دُمَيْسِكَةَ عُرْفَانَ رَاحَتَهُ
رُكْنَ الْحَطِيئَةِ اِذَا مَا جَاءَ كَيْتَلَمُو

تقطیع یکا دیم مفاعیلن سکون فعلن عرفان مستفعّلن حتی فعلن صدر و عرض و خوش
اول هر سه مخبون و خوش ثانی سالم رکن محلی مستفعّلن م اذا فعلن ما جاریس مستفعّلن
تکمون فعلن ابتدا و خوش ثانی سالم و خوش اول و ضرب مخبون +
انعطاف یکا و فعل مضارع معلوم واحد بکر غائب ما خود از کوچه بی نزدیک شدن و یکی از
افعال مقاربه است که خبرش اکثر فعل مضارع بی آن مصدر می آید و گاهی با آن نیز
میست که نیز فعل مضارع معلوم واحد غائب مذکر از امساک مصدر باب افعال منفی جنگ
در وزن عرفان کسبر عین مهمله و سکون رای مهمله و با با الف و نون در آخر معنی شناس
راحت برار مهمله با الف و های مهمله مفتوح و با در آخر کف دست رکن بضم را مهمله و سکون
کاف و نون در آخر قوی تر کرانه خیزی حلیم بجای مهمله مفتوح و طار مطبقة کسور و سکون

تحتانی ویم در آخر دیوار بیرون کعبه از سوی جنوب از طرفیه یا شرقیه و ما را زنده
و جابر فعل ماضی واحد مذکر غائب از مجبوت بمعنی آمدن و یتلیم فعل مضارع معلوم واحد
مذکر غائب ماخوذ از استلام پسین محله مصدر باب افتعال بمعنی ایستادن سنگ ابلب یا بلب
منحویک فعل مقارب و رکن اعظم اسم و میسکه خبر او و عرفان راحته مفعول که یک
و از آن طرفیه متعلق به میسکه و جمله جایی مضاف الیه از او یتلیم حال از ضمیر پوشیده و جابر
و ضمیر مفعول به در میسکه و ضمیر مضاف الیه در راحته و ضمیر فاعل در جابر و یتلیم هر چهار
راجح بمذوح و ضمیر فاعل در میسکه عائد بر کن و اگر از آن طرفیه باشد خبر ابلا لالت تألف
مخزون باشد یعنی اذ اما جابر استلیم یکا و میسکه لعرفان کفه +
معنی نزدیک میشود که چنگ زند او را بنا بر شناخت کف او رکن حطیم که حجر اسود
و قتی که می آید که او را بوسه زند یعنی چون خواهد که حجر اسود را بوسه دهد و قریب میگردد
که حجر اسود دست او بگیرد و از آن جهت که می شناسد که این دست دست فرزندی
و پسر پادشاه است صلی الله علیه و آله و سلم +

مزا یا آوردن فعل مقارب برای اتر از از شائبه کذب زیرا که حجر از ذوات الاراده
نیست که دست کسی گیرد و چون از روی تحقیق روحانیت اشیا ثابت چنانچه
تفطایس و آهن و کاه و کبریا غیرها مشاهده میگردد و خصوصاً حجر اسود که خواست
تأثیرات او مشهور و بر زبان خلایق مذکور که در آب غرق نمیشود و در آتش نمی سوزد
و در اخراج از کعبه معظمه گران تر می شود که شتر قوی از کربشیدنش عاجز میگردد و در بار آوردن

تفطایس

سبکتر خید که شتر ضعیف در سریع اوقات می تواند آورد و این همه تجربه در آمده در
 عهد مقتدر بالله عباسی که ابو لاسر قمری ابن ابوسعید قمری در سال سه صد و هفده
 هجری بعدگشتن سه هزار کس از حاجیان حجر اسود را از کعبه برگزیده با خود بر قداموضع حجر
 چهل شتر زیر بارش هلاک شد و بعد احراق و اغراق او چون باز کعبه آوردند شتر کعبه
 لاغر و قوی ضعیف از بارش توانا شده زوداد و را بکه رسانید و از حدیث نبوی
 صلی الله علیه و آله و سلم نیز شفاعت و شهادت او در روز قیامت ثابت جائیکه فرمود
 اَشْهَدُ وَاَهْدُ الْحَجَرَ خَيْرًا فَاِنَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ شَافِعٌ مُّشْفَعٌ لِّكَسَائِیْنِ فَتَقْتَانِ
 اَشْهَدُ لِمَا كُنْتُمْ بَرین تقدیر اسناد مساک حجر اسود حقیقی تواند شد و از روی ظاهر
 مجامعیست و نیز استعاره با کنایه می تواند شد که حجر اسود را ندوالات تشبیه کنند و او را
 بجای مشبه به دارند و مسک تخمیلیه باشد و عرفان تشریح و تفسیر مساک با ذرا از آنست که
 مساک در وقت دیگر بنا بر بعد تغذرت و وقت استلام که وقت قرب است
 البته ممکن و در لفظ راحت ایهام است که معنی قریب آن آرام است و اگر گذارشته گفت
 مراد داشته که معنی بعید است و همین است معنی ایهام و طرف لطف که درین معنی است
 بر صاحب طبع پوشیده نیست و مساک عرفان حجر اسود خالی از تعارض که معنی او
 بعیده است نیست زیرا که حجر با آنکه از ذرات شعور نیست و او را شناسد و عجب که
 انسان از شناسش انکار کند با آنکه عقل او شعور دارد خصوصاً آنکه داند و تجال
 کند چنانکه شام بن عبد الملک +

فی کفّه خیزمان رخساره عجب
 و کفّت آرد و غیب گزیده شمع

تقطیع فی کفّی متغیبل خیرا فاعلن من میستغیلن عبقن فلن صدر و سر و حشو
 سالم و عروض مجنون فی کف استغیلن و ع فی فلن غزینی شمعو فلن ابتدا
 حشوشانی سالم و حشوا اول و ضرب مجنون
 لفظ کف بفتح کاف و شدید فانیجیه دست خیزان بفتح خا و مجیه و سکون تجمانی
 و ضم زای میجره و ای مهمله بالف و نون در آخر بیخ درخت هندی است و فی و سر
 نرم و نیزه را نیز خیزان خوانند چنانکه در قاموس است و انجام را از بید است حج
 کسر ای مهمله و سکون تجمانی و حامی مهمله در آخر بوی عجب بفتح عین مهمله و کسر
 بای موصده و قاف در آخر بویا و عبق آن مرد را گویند که باندک خوشبو خوشبو
 گردد و چند انژی بوی خوش نرود چنانکه قاموس حاکی است از معنی استیم و سکون
 ای مهمله و قاف و عین در آخر کس که جمالش مرم را خوش آید و نیز خاطر عین کسر عین
 مهمله و سکون ای مهمله و کسر نون تجمانی رسیده و نون دوم در آخر بیخ بینی در
 مذهب است الغزین بن مینی و انجام را از مینی است شمع شمعین مجیه و میم اول
 و میم دوم در آخر لبندی بینی چنانکه در صراح است +
 نحو ریجه ابتدا و عجب خبر جمله ایسه صفی خیزان موصوف مبتدا و تلبس خبر مخرجه
 و فی کفّه جار و مجر و متعلق بتلبس و بصرع دوم بدل از فی کفّه شمع مبتدا موصوف و فی

عزیمه متعلق کائن خبر مخدوف جمله اسمیه صفت اروع موصوف مضاف الیه کف مضاف
وضمیر کفه و عزیمه راجع بمخدوف و کله بر یکجه بنمیزان *

معنی در پنجه دست او پیدست که بوی او خوش است در پنجه دست خوش حال که درینی او
بلندیست یعنی بیدخوب دست او است و خوش حال بلند بیست بلند یعنی علامت شرف یکی است
مرا یا آوردن صفت هر دو جاعلی بعد خیران و اروع نفید تخصیص یعنی بویانی خصوصیت
باین خیران ار که کف است در دیگر خیران نمیتوان یافت و بمعنی از عبق مستفاد است
زیرا که عبق همانست که بخوبی بویا اند و عبق ذات ممدوح است که از آن خیران خوب بود
بویا گردیده و ششم عزیمین مخصوص باین اروع است در اروع دیگر این شرف ممکن نیست
زیرا که شعبه نبوی است صلی الله علیه و آله و سلم و نکته بدل نفید افزونی تقریر مدح است در جمله
عزیمه ششم افعال است که عبارت از صفت دیگر بعد صفت اول بر یکجه مدح افزونی است

افعال

يُعْضِي حَيَاءً وَيُعْضِي مِنْ مَوَاقِبِهِ
فَمَا يَكَلِّمُ إِلَّا حَيِينَ يَكْتُمُ

تقطیع یعضی حیاء متفعلن ان و یغ فاعلن ضی من مما متفعلن تهی فعلن صدر دوم مشو
و عروض مجنون فمائل مفاعلن لم ال فعلن لا حین یفعلن تسو فعلن تبدل و ضرب بشو
اول هر سه مجنون و مشو دوم سالم *

لفظ یعضی و یعضی هر دو یغین و ضا و محبتین مضارع و احد مذکر غائب دل معروف
دوم مجهول از غضا مصدر باب افعال بمعنی نظر برداشتن در صراح است انضمام

فرو خوا یا بیدان حیا بفتح حامی محله و تحانی بالفتح و همزه در آخر شمر مهابة بفتح میم و باا
 وبای موحده مفتوح و اما در آخر بزرگ و نرس هر دو لغات از صراح حکیم واحد ذکر غائب مجهول
 از تحکیم مصدر یا تقبیل معنی سخن گفتن الاحرف استشنا حسین کسبر حار محله و سکون تحانی
 و لون در آخر وقت تقسیم مضارع معلوم واحد ذکر غائب از قبام مصدر یا ابتقال معنی دندان
 سفید کردن از کتاب المصا در روزنی +

سجود فاعل نفعی معرّف ضمیر راجع بمجرّد و حیا مفعول له و نائب الفاعل نفعی مجهول
 مخدوش اعنی نظر و سن مهابة جار و مجرّد متعلق بنفعی مجهول و قارای تفریح و مانایه و
 نائب الفاعل حکیم ضمیر راجع بمجرّد و الاحرف استشنا و مضان الیه ضمیمه و فاعل ضمیر
 مدح و طرف حین متعلق بحکیم و استشنا مفرغ اعنی مستثنی منه مخدوش که لفظ حین است
 معنی نظر بر بیدار دوا و از حیا و نگاه بر داشته نمی شود از عیب او پس و سخن کرده نمیشود
 مگر وقتی که بخندد یعنی او را حیا از نظر بر داشتن مانع نمیشود و مردم را عیب او پس او سخن
 گفتن منحصر در وقت شگفتگی و بشارت است +

نست
 مزا یا چون فعل مضارع تجدد نخواهد حاصل آن باشد که این معنی در حضرت او و مبدع
 و تقیید مضارع مفعول له و مفعول فیه برای آنست که مدح را از نظر و سخن حیا مانع
 ترس کسی نیست زیرا که در نظر عاشق نیاید و اما مضاف ندارد و چون چنین است ترس
 کسی که با کنجائی دارد در خلاف میگیرد مردم که از بهیبت حق بسوی او نظر کردند و با او سخن
 نتوانند مگر وقتی که خندان و شگفته باشد و مصرع دوم محمول بر استیناف میتوان شد که جواب

سوال بقدر باشد یعنی چون اول نظر انبیا بر بنیاد اولم دم از نسبت اول کلام با او بجای نماند
گفت کلام با او منحصر وقت و نباشد گوید وقت چه مجال کسی که با او سخن گردد و از حد خارج گردد
مراعاة انطیست در میان حیا و وقت که از استلزامات حیا و همچنین کلام تمام که هر یک از اینها

يَتَشَقُّ نُورُ الْهَدْيِ مِنْ نُورِ غَيْرِهِ
كَالسَّمْسِ يُجَابُ عَنْ أَشْرَاقِهَا الظُّلُمُ

تقطع تشق نور هدی از نور غیر آن
سالم و عرض مجنون کاشمش استفعیل جاب عن فاعلن اشراقا مستفعیلن ظلمو
فعلن ابتدا و هر دو حشو سالم و ضرب مجنون مثل مصرع اول -
لفظ تشق واحد کرم غائب مضارع معلوم از انشقاق مصدر الفاعل معنی شکافته
نور بالضم و شنی بدی بالضم و دال مهمله بالف مقصوره راه رست نمودن و پیدا و آشکارا
کردن انگاهیدن هر سه لغت از صراح غایب عنین مجرور و تیدیر که مهمله و با در آخر سپید
که بر پیشانی باشد در قاموس است العرة والغرة البضها بياض فی الجبهة و در صحاح
غرة کل شی اوله و اگر مه و اینجام را در غره چهره مبارک است کاشمش بالفتح خورشید آسمان
چهارم چنانکه در مذهب نجاب مضارع معلوم واحد کرم غائب از انجیاب مصدر الفاعل
معنی باز شدن ابرو نم و مانند آن اشراق بشان معجزه در مذهب و قافیه صدر
افعال معنی روشن شدن هر دو از کتاب المصاحف و زوزنی الظلم بالضم
ظلم معجزه و فتح لام جمع ظلمت بالضم و سکون لام معنی تاریکی چنانکه در مذهب

کاف بزائے تشبیه وعن برائے بعد و مجاوزت +

بخو فاعل نشیق نور الهدی و جارد مجرور عن نور غره متعلق نشیق و کاشمیر حال
از فاعل اگر کاف اسمی باشد محتاج تاویل نیست اعنی مثل الشمس و اگر حرف باشد
متعلق کائنات شده حال خواهد بود و اعظم فاعل بنیاب و جارد مجرور عن اشراق
متعلق بنیاب و مرجع ضمیر مونث مضاف الیه اشراق اشمس و ضمیر مضاف الیه
غره راجع بمجرور +

معنی تشکاف میشود نور هدایت از نور پیشانی او مثل آفتاب که کشاده میشود از رخشانی او
تاریکیها یعنی نور چهره مبارک او خلاق را موجب ایت است و سبب ال کفر و ضلال است
باطن عبارت از آنست چنانکه آفتاب که از رخشندگی او جلالت تاریکیهای شب و ظلال
که تاریکی ظاهر عبارت ازوست +

مزیای در لفظ نور الهدی استعاره بکنایه است از آنکه صبح مشبه به را خدو کرده بگشایش
مشبه که نور الهدی بدشت و برآقرینه نشقاق و غره ذکر کرده تا تحلیلیه در گردد
و اضافت غره مفید تعظیم مضاف اعنی آنحضرت و تصریح ثانی بطور ایغال زیادت مبالغه را
بر صرع اول افزوده و در تمامی شعور مراعاة النظیر مگر در اشراق و ظلم طباق +

مَنْ جَدَّاهُ دَانَ فَصَلَ الْأَنْبِيَاءِ لَهُ
وَفَصَلَ أُمَمَهُ دَانَتْ لَهُ الْأُمَمُ

تقطیع من جدو متفعلن دان فضعلن لل انبیاست فعلن راهو فعلن

و هر دو حشو سالم و عروض مخبون و مثل ام مفاع م متبئی فعلن دانت لست متفعلن
 ام مو فعلن + ابتدا و حشو اول و ضرب هر سه مخبون و حشو دوم سالم +
 لفظ من لفتح میم و سکون فن آنکه صراح من مخففة معناه کسی و کیست و آنکه هر که
 و اینجا موعوم مراد است از قبیل جمیع و تشدید دال ممله پدر پدر و پدر مادر در مذهب
 الجدد پدر پدر و پدر مادر و آن فعل من ماضی مذکر واحد غائب معلوم ما خود ازین
 بالکسر فرمان بردار شدن در صراح ست دین بالکسر شش و عادت و راسم
 گردیدن و گردانیدن لازم متعدی یقتال دان له التقادله و اطاعه و نجس
 لازم مراد است فضل لفتح فاء و سکون ضا و معجبه و لام در آخر فزونی در صراحت
 فضل فضیله فزونی اینجا فزونی درجه و مرتبه مقصود الانبیاء لفتح نهمه و سکون فن و کسر بار موحده
 و یار شانه تختانی بالالف و نهمه ممدوده در آخر جمع نبی ترجمه پیغمبر حسب مذهب گوید الهی
 آگاه کننده از خدا عز و جل النبیین و الانبیاء و الهی پیغمبر و بزرگوار النبیین ج
 آتیه ضم نهمه و تشدید میم و بار آخر گروه المم بفتح میم اول جمع در مذهب الامة گروه
 و دین و پیشوا الامم ج + و زیادت تحقیق او در شعر اخیر خواهد آمد +
 نحو من اسم موصول خبر مبتدای محذوف اعنی هو و جمله اسمیه که بعد از است ملاحظه او
 جمله ترکیب اضافی مبتدا و فضل الانبیاء ترکیب اضافی فاعل ان له جار مجرور متعلق ان
 جمله فعلیه خبر جمله مبتدا و ضمیر جمله راجع بمذبح و ضمیر له راجع بسجد و فضل است ترکیب
 اضافی مبتدا و فاعل و انت الامم و که متعلق است جمله فعلیه خبر مبتدا فضل است

۲
 از تاج

وضمیر الله راجع بجد و ضمیر محبور راجع بفضل

منعنی او آنکه جداست که رام شده فردونی مراتب پیغامبران او را و فردونی مراتب
است او رام شدند او را همه امتان یعنی ممدوح آنکس است که رتبه اعلی جدا و رتبه ثانی
انها بر دست و رام شده و علو رتبه است او را جمیع امتهای پیغمبران حاصل آنکه جد
افضل الانبیا و است او افضل الامم و ممدوح نبیره است صلی الله علیه و آله و سلم
هم را با از آوردن لفظ من تهویل و تحویل مخاطب و تعظیم ممدوح منظور است و از ایراد
فعل ماضی در خبر هر دو مبتدا قطعیت تحقق مطلوب مقصود است یعنی رام شدن فضل انبیا
فضل او را افضل امم فضل است او را قطعاً مستحق است شک و شبهه ادران را نیست
و لام جارم و جابری تخصیص و لام تعریف بهر دو لفظ الانبیا و الامم بر استغناء
یعنی انقیاد فضل جمیع انبیا و فضل جمیع امم او را است او را مخصوص است این خصوصیت
شکرت بر نماید بدانکه این بیت در تهمه کتاب سه ابی تمام طائی بعد بیت نشیق نور
الهدی من نور غریه مذکور است و در وفیات الاعیان تایخ قاضی شمس الدین محمد بن
خلکان و در روضه الازهار مولانا و مرثیة اوصال الدین احمد علیهما الرحمة و الفقرا
نشانی از ان پید نیست ظاهر این بیت بر وایت ایشان اتصال بنیافه و شاید
همین بیت یا بیت دیگر که می آید در کتاب انوار الربع میسرید علی کی مذکور است زیرا که
بیاد می آید که در کتاب انوار الربع بیت و هفت بیت دیده شده و در وفیات
الاعیان و روضه الازهار بیت و شش بیت و چون کتاب انوار الربع

دست لکنو تبارج رفت و در وقت تالیف این شرح میسر نیامد ازین رو
اثبات بطریق تحقیق نتوانست نمود کاتب نزد یک اهل لطف از معنوی
دور سباده

مَنْشَقَّةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ
طَابَتْ عَنْاَصْرُهُ وَالْخَيْرُ وَالشَّيْخُ

تقطیع منشقین متفعلن من رسول ع ل مدرب متفعلن عتو فعلن صدر
و هر دو خوش سالم و عروض مخبون طابت عنا متفعلن صر هو فعلن و نیم و ش
متفعلن شیو فعلن ابدا و خوش ثانی سالم و خوش اول و ضرب مخبون *
لفظ منشقة واحد مونث اسم فاعل از انشقاق مصدر باب انفعال بمعنی
شکافته شدن رسول البتة پیا بر و انجام را در ذات مقدسه مصطفوی است
صلی الله علیه و آله و سلم و تحقیق کلمه جلالة می آید بجهة بفتح نون و سکون موحد و فتح
عین ممله و هاء در آخر درختی است بر سر کوه روید از و کمانها و تیر با سازند فی القاموس
النبع شجر اللقی و السهام نیت فی قلعه الجبل و اینجا مراد از مطلق درخت است طابت
فعل مضی معروف واحد مونث غائب از طیب لطار مطبقة و تخفانی و بار محو
بعضی خوش شدن و خوشبو شدن پاک شدن چنانکه در کتاب البصائر و رذنی است عنا صر
عنا ضم عن مصداق مملتین سکون نون و هاء در آخر کمال حبیب کذا فی اصلاح النجف کبیر
و سکون فی و هم در آخر و طبیعت قال فی القاموس النجف بالسر السجته و طبیعت

بلا و احد یعنی این لفظ واحد و جمع هر دو ^{معمول} می شود احد و انحصار زیادت تا نگویند
 اشیم کبر شنیم مجله و فتح تحتانی و میم در آخر جمع شیمه لبکون تحتانی غواصر^۱
 تحو منشقه خبر و سن رسول الله جبار و مجر و متعلق با و و بقعه مبتدا و عناصره فعل
 طاعت و انجم و اشیم معطوف بر عناصره و ضمیر بقعه و عناصره راجع بجناب مدوح
 معنی شگفته و پیدا شونده از رسول الله دست درخت او پاکیزه و خوشبو شده آشیجا
 و اخلاط بدن و خوبهای او یعنی ذات پاک فرغ دود نبوی است و اصول جسم و
 طبائع که عبارت از صفرا و سودا و خون و بلغم است و این را اخلاط نیز می نامند

و عادات کرایه او همه پاکیزه و بویاست
 مزار یا اهل معنی گفته اند جائیکه دو لفظ بیک معنی جمع شوند و یکی از آنها معنی دیگر هم دارد
 باشد پس گرفتن معنی دیگر اولی است از معنی که متحد باشد با معنی لفظ دیگر و این را در
 مصطلح ایشان تاسیس نامند و اینجا همچنین واقع شده که خیم و شیم هر دو در یک
 معنی خواسته تراک دارند مگر خیم معنی طبیعت نیز هست لهذا از خیم طبیعت مراد داشته
 ارکان اربعه که مصطلح اطباءست محمول کرده شد تا تاسیس باشد که اولی است
 از تاکید و هر سه اصناف مفید تعظیم مضاف و در لفظ بقعه تشبیه بلغم که عبارت
 از ذکر مشبه به بدون حزن تشبیه و وجه شبه است و در رسول الله است
 بالکنایه که ذات مقدسه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم مجمل تشبیه داده مشبه را
 حذف و مشبه را بجایش نهاد و ذکر بقعه برای اثبات تجملیه است و منشقه ترشح

یک

بسیار

والف ولام درخیم و شیم عوضی هات ایلمنی خیمه و شیمه و فائده تقدیم خبر مشاق
 کردن مخاطب با دراک مبتدات و الیغ طلمت مبتدا در ذین مخاطب بداند که
 این شرف کیست و در مصرع ثانی آوردن فعل با ضی مشرووع و تحقق فعل است
 و تحقق یقین نزدیکتر باشد و چون در مصرع اول جمله اسمیه آورده که دوام و استمرار
 میخواهد آوردن مصرع دوم جمله فعلیه که تحقق الوقوع باشد مناسب نمود و مخاطب
 معلوم کند که با این شرف آسانی که ممدوح حاصلست او جامع اخلاق زکیه و
 سجایای رضیه از بد و فطره الله التي فطر الناس است و چون نسبت شمر سجایه
 کیست علیه و علی آیه اصوله و اسلام من الله اسلام از حق
 تا بدم همه جا نشت ان نهال گوئی ز آب چشمه سیوان آمده

هَذَا الْبَنُ فَاطِمَةُ ارْبُكَ كُنْتَ جَاهِلًا
 بِجَدِّهِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ وَتَحْتَمِلُوا

تقطع با ذین فاعلن طمن فعلن ان کنست جاعلن فاعلن جبر
 حشو ثانی سالم و حشو اول و عررض مخبون مجید دهمی فاعلن انبیا فاعلن التمد
 قد استعملن ختمو فعلن ابتدا و ضرب هر دو مخبون و هر دو حشو سالم
 لفظ ذال اسم اشاره برای مذکر و با برک تبییه این بکسر نهزه وصل سکون و حذر
 پیش فاطمه لغا و طایر طبقه نام مشهور جناب سید که نسبه العالمین بضعة سید المرسلین
 حکم گوشه رسول مقبول زمره ارباب است علیها و علی ابیها الوف اصوله و اسلام

در اصل لغت بچه نزار گویند که از شیر او بریده باشد قال فی القاموس طلمست
 السخا حان ان یطعم فاذا طلمت فی فاطمة ان شرعی کنت فعل ناقص با اسم که ضمیر مخبر
 است جابل بحیم و بانادان جد بفتح حیم و تشدید دال ممله پیر پیر و پیر مادر انبیا بر فتح
 پنجمه و سکون نون و کسر موحد و یا رتختانی بالفت و همزه ممدوده در آخر جمع بی
 معنی پیر هر سه لفظ از مذهب قدس قاف و سکون دال ممله حرف تحقیق و تقریب
 ماضی بحال ختموا اینجا معجزه و مشاة فوقانی ماضی مجهول جمع مذکر غائب از ختم بالفتح تمام
 گردانیدن چنانکه در صراح است *

نحو نهاد مبتدا و ابن فاطمه خبر او ان کنت جابله شرط و جواش بدالت جمله مقدم
 مخذوف اعنی هذا ابن فاطمه بجه جبار و محرز متعلق قد ختموا انبیا را الله مبتدا قد ختموا
 خبر و در جمله قد ختموا ضمیر جمع راجع بانبیاست علیهم السلام و مرجع ضمیر مضاف الیه جابله
 فاطمه علیها السلام *

معنی این است ابن فاطمه اگر بوده نادان او پیر مادر او پیا سبران خدا تمام
 کرده شده اند یعنی اگر نیدانی که پیر فاطمه کیست بدان که پیر فاطمه این است و جدا
 خاتم النبیین سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم *

مرا یا اینجا نیز اسم اشاره بر اسم غایت بکمال تمیز مشار الیه است چنانکه در بیت
 اول قصیده بود و با وجود این غایت سز نش مخاطب و تعریض به شام نیز منقول
 چنانکه از شرط نمایا است اضافت ابن مفید تعظیم مضاف و غایت سجد مفید تعظیم

مضاف الیه و تقدیم او ملاحظه شود و در این خبر انبیاء الله صدر بقدر شعرت است
که این شرف و عظمت در زمانه قریب تحقیق یافته بسیار مدت دراز نگشیده است پس
با این آیات بیات انکار و تجاہل یعنی چه +

اللَّهُ شَرَفَهُ قَدْ مَّا وَعَظَمَهُ
جَرَى بِنَاكَ كَفَى لَوْجِهِ الْقَلَمُ

تقطیع الله شرف فعل فاعل فعل قد ما و عظم فعل فاعل فعل و شرفانی
سالم و شواول و عروض مجنون + جری بنما فاعل ک لمو فعل فی لوجل مستعمل
تکلمو فعل است را و شواول و ضرب هر سه مجنون و شرفانی سالم +
لفظ الله درین نام پاک است قول منقول است واضح بهم است که علم
غیر مشتق و منقول است و آنرا که بطرف اشتقاق رقتند گویند که از الاله
بمعنی عبد عبادت ماخوذ است در قاموس گوید آله الاله و الوهیه عبد
عبادت و منه لفظ اجماله و اختلف فيه علی عشرين قولاً و صحابہ انهم غیر مشتق
منقول شارح رضی در شرح کافی در بحث منادی سے آر د گفته اند که
اصل الله الاله بود بر وزن فعال بمعنی مفعول ماخوذ از الالهت بمعنی عبادت
که باضی او آله یفتح الحین بمعنی عبد است پس الله بمعنی مالوه یعنی معبود است و الله
در اصل از اعلام غالبه بود مثل الصق گویند در هر معبود عام بود باز خاص شد
در معبود برحق زیرا که اولی بگفتن آن که عبادت کرده شوند او است بالعن لام معبود علم او شد

پس بنا بر کثرت استعمال این لفظ تخفیف بنموده بر یک بنموده غالب بر آمد و این
لام مثل عوض بنموده شد از جهت قلت اجتماع هر دو و نمی گوئیم که خبر ضرورت نظم جمع
چنانکه در لفظ اناس است که سوامی نظم الاناس نمی گویند زیرا که درین لفظ در وسعت
کلام نیز جمع شده چنانکه ابوالفرج اصفهانی نقل میکند که امیه بن خلف عبدالرحمن بن امیه
را عبداللّه می نامید و هرگاه بنموده تخفیف یافت حرکت او بلام اول دادند چنانکه قیاس
و بنموده را حذف کردند پس اللّاه شد باز لام اول را ساکن کرده در لام دوم
ادغام کردند و الله شد انتی ترجمه عبارت پس بنا بر این تقریر علم منقول خواهد بود و
بنا بر اصح اقوال غیر منقول چنانکه صاحب قاموس گفته بهر تقدیر این نام یک بنموده
اطلاق کرده نمیشود شرف واحد مذکر غائب ماضی معلوم از تشریف و همچنین عظیم از عظیم
مصدر باب التفعیل تشریف بزرگ داشتن و عظیم بزرگ گردانیدن هر دو از صرح قدّم
بکسر قاف و فتح دال مهمله و میم در آخر ضد حدوث که بمعنی نوشدن است در قاموس
القدم کمنب ضد حدوث و اینجا بسکون دال مهمله است برای ضرورت شعر و صلاح
قدم بکسر اول و فتح دوم دیرینه شدن خبری فعل ماضی معلوم واحد غائب از جری
بمعنی رفتن ذاک اسم اشاره متوسط لام جار در له برای اختصاص فی ظرفی لوج
بفتح لام و سکون واو و حاء مهمله از آخر تخته از چوب باشد یا از استخوان فی القاموس
کل صقیحه عن رصیته خشباً او عظماً و اینجا مازاد از لوج مخوفه که حقیقت از این عباس بن علی
عنها در تفسیر معالم التشریل منقول است و از انجب مولانا شاه عبدالغنی

در فتح الغزیر ترجمه کرده آورده اند که لوح محفوظ از مر و اید سفید است طول
 او بمسافت مابین آسمان و زمین و عرض او بقدر مابین المشرق و المغرب
 و برکنارهای او یاقوت نصب فرموده و هر دو قسین او یاقوت سرخ است بقلم نور
 کلام قدیم در آن نوشته شده سر آن لوح بقرش معلق است پائین در کنار فرشته مکرم
 نهاده که جانب رست عرش اعظم ایستاده است و در اول لوح این عبارت واقع
 لا اله الا الله وحده دینه الاسلام و محمد عبده و رسوله قل من بالله
 عز وجل و صدقت لوعده و اتبع رسوله اذ خله الحجة
 انتم اللهم اجعلنا منهم قلم یفتح قاف و لام خامه تراشیده چنانکه در
 صراح است و اینجامراد از قلم قدرت که قبل از خلقت جمیع کائنات را نوشته
 و گذاشته و حاکی از مرتبه علم الهی شده چنانچه در حدیث شریف و است
 جَفَّ الْقَلَمُ عَلَى عِلْمِ اللَّهِ كَذَا فَنُفِخَ فِيهِ لَحْزَنَةٌ
 شح الله مبتدا شرف خبر قد تأثیر از نسبت فعل مفعول به عظمه معطوف بر شرف خبری
 فعل فاعل او القلم و هر سه جار و مجرور متعلق بخبری و مشار الیه اسم اشاره تشریف
 تعظیم که از هر دو فعل مفهوم میشود و ضمیر له راجع بمجرور چنانکه ضمیر مفعول به در شرف
 و عظمه و ضمیر فی لوصه راجع بلفظ جلاله چنانکه ضمیر فاعل در شرف و عظمه +
 معنی الله تعالی بزرگ شست او را از زمان دیرین و بزرگ گردید او را در آن
 شد باین یعنی تشریف و تعظیم در لوح او قلم او تعالی شأنه یعنی این شرف و عظمت

که اور است تریبی است الله تعالی بقلم قدرت در لوح محفوظ ثبت فرموده است

پس کیست که او را هم پله تواند شد

فرایا تقدیم سندانیه اعنی الله برای تخصیص است یعنی خاص الله تعالی اول

شرف و بظلم کرده شرف و عظمت یافته اهل عالم نیست و ذکر قدما بر

رفع کلام حد و ثبوت است تا سامع را شبهه نومی و تجدد شرف از دل برخیزد و در

مصرع ثانی استیناف اعنی جواب سوال مقدسست گویا قائلی گوید که تشریف و

تغظیم قدیمی چگونه است جواب آنکه در علم تفصیل او تعالی که عبارت از لوح محفوظ ثبات

شده و ازین است که مصرع دوم را بدون عطف آورده و ایغال که عبارت

از ذکر صفت دیگر بعد صفت اول بر آن مبالغه فی المدح است نیز میتوان

اعنی شرف و عظمت قدیمی چون برای مدوح ثابت کرد برای اثبات تقدم

جری بذل الخ تا مبالغه در قدم بواجبی ثابت گردد در لوح و قلم مراعاة النظر

اللیث اهلون منه حین تعضیه

والموت ایسر منه حین یقتضی

تقطیع الیث اه تستفعلن ون من فعلن ه حین تلغ مفاعلن ضبوه فعلن

ص در سالم و هر دو چشم و عرض منجون + والموت ای تستفعلن ه حین

یه مفاعلن تضبوه فعلن + موافق مصرع اول رکن اول که ابتدا

سالم و هر دو چشم و ضرب منجون +

لفظ الیث بفتح لام و سکون تحتانی و ثانی مثلثه در آخر شیر چنانکه در مذهب الیث شیر
 افعّل تفضیل از هون بفتح سکی و استگی اصرّاح است هون استگی و سبک شدن
 من حرف جر در مصرع اول و ثانی یعنی از حین هر دو جا بکسر حار ممله و سکون تحتانی
 و نون در آخر وقت در مذهب بحین هنگام غضبیه واحد ذکر انما طلب بهضارع
 معلوم از اغضاب مصدر افعال ختم آوردن در صراح است غضب بالهمزة و
 بفتح حین ششم گرفتن غضب علیه و غضبته انا موت بفتح میم و سکون و او و فوقانی در
 آخر مرکب چنانکه در مذهب امیسر افعّل تفضیل از شیر بضم تحتانی و سکون سین ممله و رار
 ممله در آخر آسانی در صراح یسر بضم تین و سکون دوم آسانی تقیض عسر بضم عین
 معجمه مضارع واحد ذکر غائب مجهول از اهتمام مصدر افعال چیزی از حق کسی
 کم کردن و شتم کردن و غضب نمودن در صراح همضم شکستن طعام در معدّه و چیزی از
 حق کسی شکستن اهتمام مثله و فی القاموس همضم فلانا ظلمه و غصبه کما همضمه
 نحو الیث مبتدا و ایهون خبر و منه جار مجرور متعلق ایهون و تغضبه فعل موقال
 و مفعول به جملة فعلیه مضارع الیه حین مضارع ظرف متعلق ایهون و الموت مبتدا
 و ایه خبر و منه و حین متعلق او مثل مصرع اول و ضمیر منه هر دو جا و ضمیر مفعول
 در تغضبه و ضمیر مفعول بالمیم فاعله در ضمیرم راجع مجدد
 معنی شیر سبکترت از و هنگامی که خشم آورنی او را و مرگ آسانترت از او
 هنگامی که شتم یا غضب کرده شود یعنی چون او را بغضب آوری تحمل غضب شیر

سبکتر است از تحمل غضب او و چون ^{آن} غم یا غضب رده شود سختی مرگ آسانتر است از
 سختی پاداش او این معنی قطع نظر از این حقیقت حال آنجناب است زیرا که آنحضرت
 از اهل بیت نبوت علیهم الصلوٰۃ والسلام است و غضب و انتقام ایشان از نفسا
 و بنفس نباشد بلکه محض برآ حق و براه حق باشد از آرم المومنین عاتشه مدتی
 رضی الله عنهما منقول که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم غضب نمی فرمود بجز آنکه
 حتی از حقوق الهی نقصان نپدید یافت گردد در آن وقت غضب او ظهور می یافت
 تا آنکه آن حق بجای خود شود پس در اولاد امجاد او که ثمرات طیبات آن شجره طیبه
 اند ظهور این سببیه رضیه بخوبیتر و جدا باشد هم شایع گشت هر جا که روید هم گشت +
 مزار یا لام تعریف در الیث و الموت برای عهد خارجی است یعنی همین شیر مهر
 و موت معلوم و تقید اهدون و ایسر نظیر اشارت است با آنکه وقت غضب
 و انتقام معین است که یار برای اثبات حق باشد یا برای انتقام و اعانت نظام و خیار
 طریقه انبیا خصوصاً جد امجد است صلوات الله علیه علیهم اجمعین نه چنانکه دیگر
 مردم را باشد که برای اظهار علو شان خود یا غلبه نفسانیت در صد و شتم و شتم می شوند
 حدین بیت بفضل علیه حضرت ممدوح و بفضل لیث و موت است باعتبار سبکی
 و آسانی اینها در مقابل غضب و انتقام ممدوح و درین شعرا احتمال دیگر هم است
 که ضمیر مفعول به که در تقضیه است راجع بلیث و صیغه یتضم منبه للفعل
 و ضمیر متراویح بموت باشد و معنی چنین گفته آید که شیر

سبکتر است از ممدوح در آن وقت که شیر خاشم آوری و مرگ آسان است
از وی در آن هنگام که مرگ ستم کند یا غضب کند و معلوم است که شیر و مرگ هر دو
مگران و دشوار اند علی الخصوص درین وقتها گرانی و دشواری شان از تحمل
بیرون باشد و ممدوح ازین هر دو باین خصوص گران و دشوار تر است اگر چه
درین معنی مبالغه زیاده از معنی اول یافته نشود مگر از ثانی تکلف خالی نیست
زیرا که وجه گرانی و دشواری ممدوح غیر معلوم پس ضرورت که مضاف مخدوف
باشد از ضمیر منه در مصرع اول و ثانی یعنی من غضبه و من بطنه و این مایه تکلف
اگر چه در معانی اشعار بسیار دیده میشود مگر جایکی که تکلف درست باشد تکلف
چه ضرور پس معنی اول حسن باشد از ثانی باید دانست که این بیت نیز در
وفیات الاعیان و روضه الازهار مذکور نیست در تتمه حماسه ابی تمام یافته
شده بعد بیت الله شرفه قدما و عظمه الخ

فَلَيْسَ قَوْلُكَ مِنْ هَذَا بِضَائِرٍ
الْعَرَبُ تَعْرِفُ مَنْ أَنْكَرَتْ وَالْعَجَمُ

مولانا و استادنا اوصال الدین احمد مرحوم و مغفور در حاشیه روضه الازهار تفسیر فرموده
که این بیت در روایت تولی که مشهور باین شکل است یافته شده و قاضی
شمس الدین بن خلکان در وفیات الاعیان بعد بیت الله شرفه قدما و عظمه الخ
ذکر کرده ظاهر افاضی نیز از روایت تولی گرفته است و کمال الدین دمیری در

و حیوة ایچوان بچنین آورده و این بیت متعلق ماضی مزحوم است بهر حال این بیت
از قصیده است ملحق نیست گو قافیه تکرار دارد و این تکرار بعد چندیست معیوب
نیست چنانکه محقق طوسی در معیار الاشعار فرموده و ماکه بعد بیت المیث این
سنه ذکر کریم رعایت ترتیب حماسه ابی تمام است و فاء تفریع که تاخیر است خوا
در وقت دم این بیت واقع شده +

تقطع فلیس قومفاعلن لک من فعلن باذابضا مستفعلن رُهی فعلن صدر
عروض و حشواول مجنون و حشوثانی سالم العرب تع مستفعلن و من فعلن
انکرت ول مستفعلن عجبو فعلن ابتدا و حشوثانی سالم و حشواول و ضرب مجنون
لفظ فابرای تفریع کیس فعل ناقص قول بقاف مفتوح کفعلن و کاف ضمیر خطاب
من استقامیه یعنی کسیت و دوم در مصرع دوم موصوله یعنی آنکه بارند برای
وذا اسم اشاره واحد مذکر برای قریب یعنی این بار لبضاره زائد و ضار اسم فاعل
از ضمیر لبضا و محجه مفتوح و سکون تخماتی و راء مهمله در آخر گذر ساندن عرب نصیم
مهمله و سکون راء مهمله و موحده در آخر و فستح هر دو مهمله خلاف عجبم + و عجم
بفتح عین مهمله و جیم و بضم اول و سکون دوم خلاف عرب و تحقیق هر دو پیشتر
گذشت تعرف فعل مضارع معلوم واحد مؤنث از باب ضرب ماخوذ از معرفت
معنی شناختن انکرت فعلی ماضی معلوم واحد مذکر مخاطب از انکار مصدر
افعال معنی ناشناختن همه لغات از صراح +

نحو قولک اسم لیس من هذا مفعول به قولک و بضمائر خبر لیس العرب مبتدا
 تعرف فعل با فاعل خبر و من از آنست موصول با صله مفعول به تعرف و اسم
 مبتدا و خبرش محذوف بقریب خبر سابق اعنی تعرف و و او برای عطفت
 جمله بر جمله و عطفت جمله بر جمله از آنست که اگر عطفت مفرد بر مفرد باشد ضرورت
 که تعرفان باشد زیرا که مطابقت میان مبتدا و خبر ضروری است و چون
 تعرف خبر مفرد است ضرورت شد که دو جمله باشد تا قباحث عدم تطابق مبتدا
 و خبر از میان برخیزد و من هذا جمله اسمیه است هذا مبتدا و من خبر و از آنکه است
 ضمیه غایب موصول محذوف زیرا که مفعول است و حذف او جائز و ضمیر ضائره
 عالمه مبدوح و مراد از من موصوله نیز همان ذات ممدوح است
 معنی این نیست گفتار تو که کیست این گزند رسان او عرب می شناسد آنرا که
 شناختی و عجم یعنی نشناختن تو گفتنت که کیست این او را ضرر ندارد زیرا که
 تمامی عرب و عجم او را می شناسند اگر تو او را شناختی چه و نشناختی چه
 شیره گردصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب مظاهر
 مزایا درین بیت تعریض است و تعریض آنست که خطاب کسی کنند و مراد از
 دیگری باشد همچنین است اینجا که خطاب شامی است و مقصود از ان شام من
 عبدالملک که با وجود کمال تعارف آنحضرت بخوف گرایش اهل شام بآن
 حضرت تجامل نمود و گفت من او را نمی شناسم در جواب شامی که از او پرسید

که این کمیت میگوید که این تجاها چهره در ساند که را که معروف و مشهور
 عرب و عجم است از خاک که بر آسمان افگلی و سر چشم خود را زیان آنی
 و تقدیم سدا لیه برای تخصیص است زیرا که مدوح هر چند معروف آفاق است
 مگر در شناسائی او عرب و عجم خصوصیت دارند زیرا که از پدر اشرف عرب و
 از مادر اشرف عجم آری است که او را ابن النخیرین می گویند و الف و لام در
 العرب و العجم برای اشتقاق یعنی همگان از عرب و عجم و در صرع ثانی استیناف
 اعنی جواب سوال معترض که چرا قول قائل من هذا اورا ضرر رسان است
 گفت از اینکه تمامی عرب و عجم او را می شناسند اگر احد من الناس شناسا
 شناخت و در عرب و عجم و تعرف و انکرت طباق است که عبارت از تضاد است

كَلَّمَا يَكْدِيهِ غِيَاثٌ عَمَّ نَفْعُهُمَا

لَتَشْتَقِ كَيْفَا ن وَلَا يَعْرِ وَهُمَا عَدُوٌّ

تطبیع کلمات میستفعلن ه غیا فعلن شن عم نف مستفعلن عما فعلن صدر
 و حشو ثانی سالم و حشواول و عروض مخبون تستوف مستفعلن ن ولا فعلن
 بیروهما مستفعلن عدمو فعلن ابتدا و حشو ثانی سالم و حشواول و ضرب مخبون
 لفظ کلمات برای سونت چنانکه کلا برای مذکر و هر دو با کسر موضوع اند بر آن
 دلالت برد و از اضافت خدایمیا شد فی القاموس کلا با کسر موضوعه للک
 علی اثنين کلمات و لا تنفصلان عن الاضافه یدر تثنیه یدر بفتح تحتانی و دال محمله

معنی دست و لون تشبیه از اضافت ساقط شد غیاث بکسرین معجزه تحتانی با
الف و ثا رملته در آخر فریاد درین کذا فی المذهب عم فیل با صنی معلوم واحد نکر
غائب از عموم بضم عین مهمله یعنی فراز گرفتن همه را نفع بفتح نون و سکون فاو
عین مهمله در آخر و دست تو کفان تشبیه مونث غائب مضارع مجهول از استیکاف
مصدر استفعال معنی چکیدن خواستن در قاموس استوکف استبقطر و استقطر
را م قطرانه و ماده استیکاف و کف که معنی چکیدن سقف است یعرو واحد نکر
غائب مضارع معلوم از عرو بفتح عین مهمله و سکون را م مهمله و واو در آخر فرد و آن
بکسی عدم بهر دو مهمله مفتوح گم کردن و باضم و ضمیتین نیز آمده و غالب احتمال
عدم بر فقدان مال است در قاموس گوید عدم باضم و ضمیتین و با تحرک
الفقدان و غلب علی فقدان المال *

نحو ضمیر بیدیه راجع بمذبح مضاف الیه دیدی ویدی مضاف الیه کلمات که مبتدا
و غیاث خبر موصوف و عم لفظها جماعه فعلیه صفت و ت تو کفان جمله فعلیه و ضمیر
راجع بیدیه نائب الفاعل و لا یعیر و هما غایم نیز جمله فعلیه عدم فاعل یعیر و ضمیر
مثنی عامل بیدیه مفعول به مقدم بر فاعل از جهت بودن ضمیر متصل به *

معنی بهره و دست او فریاد درین است که همه را فراز گرفته سود آنها برش
خواسته می شوند و فرونی آید آنها را گم کردگی مال یعنی نزد دست های او
فریاد درسی است که عموم خلایق از بهره و زند و چند آنکه از آنها جو دو سخا

طلب میبازند تهیدستی آنها را در می آید و ساحت کرم او از خاشاک
افلاس پاک میباشند
مزیای در لفظ غیاث استعاره بالکنایه است او را در ذهن خود با تشبیه
داده ابرشبهه بر امخزوف کرده بجایش غیاث گذشت از لوازم شبهه که
عموم نفع و کفایت برای شبهه ثابت کرده تا استعاره تخیلیله اثبات یابد و در
جمله لایعربها ایغال است و او عبارت از ختم کردن بیت بانچه مفید نکته باشد
که معنی بدون آن تمام گردد چنانکه از روضه الازهار مولانا علیه الرحمة و الغفران
معلوم می شود و اینجا همچنین است که معنی بیت برستو کفان تمام است لایعربها
برای نکته مبالغه فی المدح و تفهیم این معنی که ریزش وجود دست او قبیل ریزش
ابر است که گاهی ریزد و گاهی ریزد بلکه از آن جنس است که گاهی فقدان نقصان
پذیرد و چون این معنی بخوبی است که مثل زمانه متجدد باشد قائل نیز اشعار این معنی
را جمله فعلیه مصدر فاعل مضارع که شعر تجد دست آورده و در صفت غیاث
جمله فعلیه مصدر فاعل ماضی آورده تا در ذهن سامع عموم نفع مستحق الوقوع با و مصرع
دوم محتمل استیناف نیز هست که گویند که گوید که غیاث مثل ابر است و او ریزد
و ریزش نقصان پذیرد و گفت این ابر دیگر است که بارشش رنجته میشود
در ریزش او فقدان نمی پذیرد

سَمَلُ الْخَلِيقَةِ لَا تَخْشَى بَوَادِرُهُ

بِزِينَةِ اَشْثَانِ حُسْنِ الْخَلْقِ وَالشَّيْءِ

تقطیع سهل نحلی مستفعلن قته لا فعلن تختشی بوا مستفعلن در نو فعلن صدر و حشو
 ثانی سالم و حشو اول و عروض من مجنون زینیه ش مفاعلن نان ح ح س فاعلن
 ن ن خلقي و ش مستفعلن شیو فعلن ابتدا و ضرب مجنون و سر و حشو سالم
 لفظ سهل بفتح سین مهمله سکون با نرم خلیقه بفتح خا معجزه و کسر لام با تحتانی سا
 وقاف مفتوح و با در آخر خود صراح است رجل سهل الخلق نرم خویا نافیة تختشی مضارع
 مجهول احد مونت غائب ارشیه بنجای معجزه و سین معجزه و تحتانی بر وزن رحمت
 بمعنی رسیدن بوا در بفتح بای موحده و واو بالفت و کسر دال مهمله و سا مهمله
 آخر جمع با دره تیزی و شتاب زدگی زین مضارع معلوم واحد مذکر غائب از
 زین بفتح زای معجزه سکون تحتانی آراستن اشان با همزه وصل کسور و سکون ثانی
 مثلثه و نون بالفت و نون دوم در آخر دالما کسور معنی دو حسن بضم حاء مهمله و
 سکون سین مهمله و نون در آخر خوبی خلق بضم خا معجزه و سکون لام وقاف و آخر
 خوشیم باشین معجزه کسور و فتح تحتانی جمع شیمه خوشه لغات از صراح
 شو خلیقه مضاف الیه سهل خبر مبتدا میخذوف اعنی هو و بوا دره نائب لفظ
 لا تختشی خبر بعد خبر و اشان فاعل زینیه و زینیه تیر خبر بعد خبر و ضمیر متصل مفعول به
 حسن الخلق و شیم با صافات و عطف بدل از اشان یا خبر مبتدا
 مخذوف اعنی احد بهما حسن الخلق و ثانیها شیم

معنی او نرم خوست ترسیده نمیشود و شتاب نزد گیاهای او آهسته میریزد و او را
 را دو گان یکی خود عادات یعنی ممدوح در سرشت خود نرم و آفریده شده از خشم
 و تیزی مزاج او ترس کرده نمیشود و آرایش فیات مقدسه او نیکوئی و پاک است
 هر ایا از آوردن اخبار متعدد و مبالغه فی الممدوح منظورست و نیز در ذهن سامع
 عظمت ممدوح که مینماید و در مصرع دوم صنعت توشیح است که قسمتی از
 الطناب است و او چنانست که بعد تشبیه و معطوف آنرا که بیان تشبیه باشند
 چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم فرموده **بِکِبَرٍ بَادِعٍ وَ بِکِبَرٍ مَعَهُ اَشْنَابُ**
الْحَرَصِ قَطُولُ الْاَكْمَلِ همچنین درین مصرع است که بعد اثنان حسن الخلق
 و اشتم آورده که بیان لفظ اثنان مثل احرص و طول الال در حدیث شریف
 درین مصرع استیناف نیز جادار و مثل آنکه قائل گوید که چرا از تیرمهای مزاج او ترس
 کرده نمیشود گفت از نیکه زیب آن پاک گوهر حسن خلق و خویهای نیک است و هر
 چنین باشد خشم او محل خوف نیست چنانکه منقول است که ریحانه رسول محبوبی بنا
 آل عبا جناب سید الشهدا علی جدّه و علیه الوف التیحه و الشنا چاشنگاهی بر مصلی بود
 که غلامی کاسه پراز طعام گرم پیش آنجناب آورد چون نظر نور برد و افتاد از غایت
 هیبت و تشش بلزید و کاسه بر آنجناب افتاد از حرارت متاثری شده خشکیز
 مسوی غلام دیدند غلام گفت **اَلْکَاظِمِیْنَ الْفِیْطَافِ** فرمودند که کلمت یعنی خشم
 فرو خوردم باز گفت **وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ** فرمودند عفوئی یعنی از گناه در گذشتم

باز بر زبان راند **وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** ارشاد رفت **اَتَحَقَّقْتُ** یعنی آزاد کردم
پس حضرت زین العباد که شعبه آن ده اند چه همچنین نباشند که الولد شکر لایه دیگر از جگر
آنحضرت یعنی شیر نزدان امیر المؤمنین علی رضی کریم الله وجه آورده اند که در جهاد
یهودی بر زمین زده خواستند که سرش بزنند یهودی آب دهن بر روی مبارک
انداخت آنجناب از قتل او دست کشیدند یهودی پرسید که سب نکشتن
چه شد فرمودند آن کشتن برای خدا بود و چون آب دهن بر روی مبارک
نقسم شرمیک قتل شد و شرکت نفس در کار آئمی ناپسند است ازین و از قتل در گذم
یهودی بحقیقت پی برده فوراً ایمان آورد حضرت سید الساجدین که نبیر آنجناب
چگونه بر روش جدا میباشند که الشبل شب الاسد و خود حکایات آنحضرت
در فتنه کربلا و تحمل شدائد از کربلا تا کوفه و از کوفه تا دمشق و صحبت بازید بطور
که آبر شد بر زبان خلایق نگو و با اینهمه محن مشاق صبر که فرموده اند و عفو و صفی که
بنموده اند میان خاص عام مشهور چه محتاج شرح بیان عرابت المکارم
آن تفارق اهل کاه و رطلایش کرم رسم قدیم است * کریم ابن الکریم
ابن الکریم است * علی آباء و علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیم *

سَمَّالِ أَتَقَالِ أَقْوَامِ إِذَا قُدِحُوا
حُلُو الشَّامِلِ تَحْوِ عِنْدَهُ نَعْمُ

تقطيع حمال في متفعّل قال اق فاعلن وامن اذ متفعّل فاعلن

صدر و هر دو حشو سالم و عروض مجنون تا خوش شماست فعلن تل تح فعلن لو عند هو
 مست فعلن لغو فعلن ابتدا و حشو دوم سالم و حشو اول و ضرب مجنون +
 لفظ حال بفتح حاء ممله و تشدید سیم با الف و لام در آخر بار کش انتقال بفتح نهم سکون
 شلش و قاف با الف و لام در آخر جمع ثقل با کسر بار اقوام بر وزن انتقال جمع قوم
 بالفتح گروه مردان نه زنان و گاهی زنان بالفتح داخل لفظ قوم می شوند
 قال الله تعالى لا یسخر قوم من قوم و قوله رجل و لا یسخر من النساء
 ازین تعاقب ظاهرست که زنان در قوم داخل نیستند و نه حاجت آوردن و لا انبار
 من انبار نبود و از اظرفیه قدحوا ماضی مجهول جمع مذکر غائب از فح بفتح فاء و سکون
 ممله و حاء ممله گر انبار کردن و ام کسی را حلقه بضم حاء ممله و سکون لام شیرین نقیض
 مژ شاکل بفتح شین معجمه و سمره مکس و جمع شمال با کسر خ و عادت تحلو فعل مضارع
 معلوم واحد مونث غائب از حلاوت یعنی شیرینی عند کسیر عین ممله و سکون
 فون و وال مظهر طرف مکان و زمان یعنی ست و از حروف جبر سواکین برود داخل
 نشود و در عین افح و ضمه نیز آمده در قاموس ست عند شلش عین ظرف الکاف
 و الزمان غیر شکن ویدخله من حروف الجبر من و قسم کسیر فون و فتح عین ممله
 جمع نعمت با کسر مال و منت و آنچه کرده شود از گوی در حق کس همه از صراح
 مگر عند در مذهب گوید انهمه بن شدت و الجمع النعم +
 نحو اقوام مضاف الیه انتقال و انتقال مضاف الیه جمال و جمال خبر مبتدا

مخدوف یعنی هوذا ظرفیه متعلق بحال نائب الفاعل فدا حاضیر راجع باقوام و قد
جمله فعلیه مضاف الیه اذ اشتمال المضاف الیه ملون خبر مبتدایه مخدوف است
هو و نفس فاعل تحلو و عنده مضاف با مضاف الیه متعلق تحلو و ضمیر مضاف الیه
عند راجع بمردود *

معنی او بردارنده بارهای مردمانست چون گرانبار قرض شوند و شیرین
خوباست شیرین می شوند نزد او و نعمتها یعنی چون مردم گرانبار دام و پابند
دام شد اند می شوند او شد اند ایشان بر خود گرفته مردم را سبکبار می فرماید و
باین جوانمردی اثر مست و احسان نمائی از و ظاهر نیکی و دوازی و نعمتهای او
بر مردم خوشگوار می آیند و چون نباشند که خوشترین شما هست و از شیرین شماست هر چه
چنین باشد و این شیرینی از آنست که شیشه فیض و انبساط است لَوْ جَاءَ اللَّهُ
لَا تَرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا تَشْكُرُ است الله تعالی خود می فرماید
بگو از ایشان منت نمی و احسان نمائی منتفی است و ایشان را از احسان و عوض
و سپاس غیر مراد *

مرا یا حذف سند الیه بر تعیین مراد است که از اول بنا بر آوردن صفات
پنی در پی و ذکر او مکرر در آیات پیشتر معلوم شده و نیز اشعار باین معنی که خدای
موصوف باین اوصاف نمی تواند شد پس لابد و همین سامع بطرف او منتقل خواهد شد
و محال را منتقید با ازان کرده است که این وقت و وقت امتحان است کار

هر کس نیست که شریک حال گردد این کار کار کسی است که مال و جان خود بر آن خدا
 فدا کرده باشد و همچو کس جزا الهیت نبوت که تواند بود علیهم التحية و الثناء و قیامت
 که در صرع ثانی است مفید تخصیص یعنی شیرینی نعم و منت بردار بر این خصوصیت
 با حضرت دارد که احسان را انشیامنیست پندارند و آنچه کنند از خود ندانند بلکه بالعکس
 از ممنون منت کشند و در لفظ تخلو عنده نعم ایغال است چه معنی بر جلو الشامل
 تمام بود برای از دیاد مبالغه مدح این جمله افزوده و همین است معنی ایغال چنانکه
 پیشتر گذشت و آوردن تخلو که فعل مضارع است مفید تجدید یعنی هر لحظه این
 معنی نزد او مرتب میشود و خصوصیت وقت دون وقت ندارد.

ما قال لا قط إلا في تشهده
 كولا الشهد كالت لا محله نعو

تقطع ما قال لا متفعّلن قط طال فاعلن لانی تشه متفعّلن هر بی فعلن صدر
 و هر دو خوشو سالم و عرض محبوبن لولت تشه متفعّلن هر کجا فعلن نت لا و هو
 متفعّلن نعو فعلن ابتدا و خوشو ثانی سالم و خوشو اول و ضرب هر دو محبوبن
 لفظ مانا فیه قال فعل ماضی معلوم واحد مذکر غائب از قول معنی گفتن لا حرف
 نفی است بعضی نه و اینجا کلمه لام را دست قط بقاف منقوح و طاء بر طبقه شد و معنی هرگز
 از ظرف مبنیه است بعد ماضی منفی واقع میشود لیا قال را ایتیه قط ندیدم او را هرگز چنان
 و صراح است و آوردن او بعد مستقبل منفی خطاست در قاموس گویند

قطعی نفس بنفسی ماضیا و قول العاقله لا افعله قطع الحروف استثنایست بعضی
 اگر فی حرف طرف بعضی در تشدید نشین معجمه و با و دال مملکه مصدر باب تفعیل معنی او
 اشهد ان لا اله الا الله گفتن لا اله الا الله شرط بمبتدا و خبر داخل میشود و خبرش محذوف
 باشد یعنی موجود و برای استنای خبر آید سبب وجود شرط چنانکه درین
 بیت وجود تشدید که شرط است سبب امتناع بودن نعم بجای لاکه خبر است
 نعم تفتیح نون و عین جمله حرف ایجاب بعضی آرسه +
 نحو فاعل و تال ضمیر استمرار مبدوع و لا مفعول او و چون مفعول قول جمله
 یا آنچه بعضی جمله باشد می باید در اینجا لا یعنی جمله است ای لا تعطی اول انما و جز
 آن یا چه مفید رد سوال باشد لهذا مفعولیت او صحیح شد قطعه طرف زبان متعلق
 بقال و قطعه شنی منه و فی تشدید شنی نیز متعلق بقال باشد مبتدا و خبرش
 موجود محذوف شرط لاره اسم کانت و نعم خبر جزا آرسه شرط +
 معنی نگفت لفظ لا هرگز در اشهد ان لا اله الا الله گفتن و اگر تشدید نبودی
 لای او نعم بودی حاصل آنکه گاهی رد سوال نکرده و سائل را انگشتا که کلمه لا
 هرگز بر زبانش نگیرد و دیگر در تشدید و اگر ضرورت تشدید نباشد نعم بجای لا باشد +
 مریا یا مخفی نماند که درین بیت قصر قلب است و او عبارت از آنست که آنچه درین
 مخاطب باشد خلاف آن ثابت گرداند اگر نفی باشد اثبات کند و اگر اثبات
 باشد نفی چنانکه درین بیت مخاطب هر چه عیب است میداند که مثل همه مردم محذوف

نیز در بود و نبود نعم و لا بر زبان می آرد و اجابت در دسائل هر دو از مدوح بوقوع
 می آید میگوید که این «است اینجا خطاست مدوح هرگز لا بر زبان نمی آرد و مدح
 حال مدسائل نمیکند و اگر لا بر زبانش میگذرد در وقت تشنه میگذرد و او ناگزیر است
 باز بطور استیفاء و زیادت مبالغه در صراحت ثانی میگوید چمن تشنه موجب گذر لا بر
 زبانش شده و اگر تشنه بودی با قطع لای او نعم بودی و این گذر لا بر زبانش لغو
 است نه بر حسب عادت چنانکه سائل و مخاطب گمان میکند و الضرورات بطریق الخطا
 و از مصالح درین بیت طباق است میان نعم و لا و اما دالا بدانکه این بیت شاه بیت
 قصیده است و متضمن مدحی است که بالاتر و خوتر از و متصور نیست و ازین است
 که عزت امتیاز یافته و میان علما و ادبا شهرت گرفته تا غایتی که شیخ عبدالحق محمد
 دهلوی رحمه الله در مباح النبوة در مدح وجود و سخاوت آن حضرت صلی الله علیه
 و آله وسلم آورده اند و عجب نیست که مقبول جناب الهی شده باشد و موجب
 نجات قائل و شافع در حضرت الغرة جل شانہ گردد

لَا يَخْلِفُ الْوَعْدَ مِمَّنْ نَقِيتُهُ
 رَحْبُ الْقَنَاءِ أَرِيْبُ جَيْنٍ يُعْتَرِمُ

لَيُطْعِمُ لَا يَخْلِفُ لَيَسْتَفْعِلُنْ و عدمی فاعلن یوفن لقی متفعّلن یفعلن صبد
 در دوشو سالم در عرض مجنون رجب لفسا مستفعّلن یفعلن بن جین یلع
 مستفعّلن تر موفعلن ابتدا و دشو ثانی سالم دشو اول و ضرب هر دو مجنون

لفظ لانا فیہ یجلیف واحد مذکر غائب مضارع معلوم از اخلاف پنج اسم مجمله
مصدر افعال یعنی وعده را اخلاف کردن الوعد بالفتح و عین و وال مهملین بفتح
دادن در غیر و شمر هر دو مستعمل میشو و میمون اسم مفعول از مین بضم تخانی بمعنی بخت
یقال یمن علی قومہ مجهولاً و نیم معلوماً ای صابر مبارک انقیبۃ بفتح نون و کسر قاف
و سکون تخانی و بار موحده دیا در آخر جان در صراح است انقیبۃ النفس منه بقا
فلان میمون انقیبۃ اذا کان مبارک النفس و نیز میمون انقیبۃ کسی که در کار فرو
و ظفر یاب باشد قال ابن السکیت فی اکان میمون الامر یخرج فیما حاد و یظفر و قال الثعلبی
اذا کان میمون المشورة بهر تقدیر انقیبۃ خواه بمعنی جان یا فیر و یا مبارک مشوره یا عقل
چنانکه در قاموس است باشد لفظ میمون که مضاف است صحیح نه نامون بالف که
در تاریخ ابن خلکان مطبوع مصر واقع شده در واقع غلط چنانکه استعمال و لغت بر آن
شاهد است رجب بفتح را ر محله و سکون حار محله و موحده در آخر فرائح و بالضم مصدر
بمعنی فراخی چنانکه در صراح است و در مذهب نیز در باب را ر مفتوحه است الرجب
فرائح قمار بکسر فاء و نون بالف ممدوده گرداگرد و منه قمار الدار از صراح و از قاموس
مفهوم میشود که قمار و سستی است که پیش سر باشد قمار الدار گسار یا السع من امامها
و در مذهب نیز مثل قاموس است الفنا پیش در سر افس برین تقدیر تفسیر صراح
صحیح نباشد ارب بفتح حمزه و کسر را ر محله و سکون تخانی و یا در آخر خروند عین و شمر
صراح بفتح عین و در اسم مجمله مضارع معلوم واحد مذکر غائب از اعتراف مصدر افعال قصد

کدون و بر چاده راه رفتن صراح و از قاموس معلوم می شود که اعتراف در هر دو
 راه راست لازم گرفتن است اعتراف الرجل از م قصد فی الحضره و لشی و غیره و
 درین بیت همین مراد است

نحو فاعل لا یخلف ضمیر است که راجع بمذموم است و الوعد مفعول لا یخلف میمون
 خبر مبتدا از مخذوف ای هو و تقیه مضاف بضمیر راجع بمذموم نائب الفاعل
 میمون و ارتفاع تقیه بنابر اعتقاد میمون است بر مبتدا از مخذوف که لفظ هست
 رجب الفار باضافت خبر دوم و اریب خبر سوم حین ظرف متعلق باریب مضاف
 و مضاف الیه او جمله یقزم و در یقزم ضمیر است تر فاعل راجع بمذموم و خبر
 معنی نمیکند خلاف وعده مبارک جانت فراخ سخن سرت است و اما چنگ
 راه راست بگیرد حاصل آنکه خلاف وعده کی از و نمی شود که فرج شربت گاه
 است و در خشت یار صراط استقیم زیرک و آن کس که موصوف باین صفات
 جلیله باشد خلاف وعده از و چگونه امکان وقوع دارد

مرا پا در آوردن فعل مضارع منفی اشاره بآنست که تا حال این امر از و بوقوع
 نیامده و آینده را نیز بوقوع نخواهد آمد که فاضل صفات دارد و صاحب مجموعه صفات
 از روش خود بزرگدو و در میمون تقیه استیناف است معنی جواب سائل که چرا
 اخلاف وعده نمیشود گفت آنکه مبارک نفس معان نواز دانا بروش راست است
 و آنکه چنین باشد اخلاف که بخلاف این صفات است از و چگونه بطور مستقیم

اریب بطرف میقد است که سلوک طریقیش کمال ادراک است که روش خواص
 الناس است نه بطور مردم دیگر که در اختیار طریق تیز ندارند و محض بمثلت و مشاکلت
 راه میروند و نکته لطیف در تعظیم آنست که اشاره با جهاد آنحضرت است که جناب
 او مجتهد است و مجتهد آنست که از اصول سائل فروع استنباط نماید و آنجناب از این
 نبوت اند و امام الائمه استخراج مسائل از ایشان است و از ایشان تمامی منت آخسته
 روش ایشان تحقیق است نه تقلید و ازین است که گفته اریب عین تعظیم یعنی از
 اصول آگاه است و تحقیق استخراج مسائل شرعیه میفرماید و از بدائع و رین شعرا کلام
 لفظ بالفظ و استلاف لفظ با معنی است و او عبارت از آنست که الفاظ با هم مناسبت
 یگیرد باشند و در معنی بهم التیام دارند چنانکه وعده را خلاص نکند بلکه اگر کلمه نفی
 باشد ذکر کرم نفس و سیمون انقیبته تقارب المعنی است و چون در سیمون انقیبته
 معنی منظر بالمطلوب نیز هست و منظر بالمطلوب کامل همان است که طالبان خود
 بمطلوب هم آغوش گردانند و همین مراد است از رجب الفنا که عبارت از همان لغز
 و در رجب الفنا تضمن این معنی نیز هست که معانان علم را بتعلیم علم ضیافت فرماید
 و این معنی دست و گریبان با اریب عین تعظیم است زیرا که اریب عالم است
 و اعتراف اجتهاد و مجتهد همانست که مرشد به مسترشدان باشد پس باید دید
 که الفاظ و معانی بیت با هم چه مناسبت دارند که غنم زیرک در خوبی او خیر است
 قلید و رده و جزاه الله فی الدارین فی سوره ایه

استلاف

عَمَّ الْبِرَّةَ بِالْإِحْسَانِ فَانْقَسَعَتْ
عَمَّا الْغَنَايَةُ وَالْإِطْلَاقُ وَالْعَدَمُ

نقطه علم طبری استفعلن تیه بل فعلن جسمان فن استفعلن قشعت فعلن صدر و حشو دوم
سالم و حشو اول و عروض مخبون مثل غنا استفعلن تیه دل فعلن اطلاق و استفعلن
عدو فعلن ابتدا و حشوتانی سالم و حشو اول و ضرب مخبون +

لفظ عم بعین ممله و میم شد و واحد مذکر غائب ماضی معلوم از عموم یعنی فراز گرفتن
همه البر تیه بفتح موحده و کسر راے ممله و تحتانی مشدد و تا در آخر آفریدگان جسمان
سجا و سین طین مصدر افعال نیکی کردن انقشعت واحد مؤنث غائب ماضی
معلوم از انقشاع بقاف و شین محجه و عین ممله مصدر باب افعال یعنی گشاده شدن
ابر از هوا و دل از غم عنایت کسر عین ممله و بفتح نیز و مون بالفت و تحتانی
مفتوح و تا در آخر پنج دیدن بجهت کسی و در نسخه و فیات الاعیان مطبوعه
مبصر بجای عنایت لفظ عنایت بعین محجه و تحتانی اول بالفت و تحتانی دوم
بافوقانی مطبوع شده و معنی غیا تیه هر چه بر سر سایه کند چون ابر و تاریکی و خزان
و این معنی بالفظ انقشعت اگر چه مناسبت دارد لیکن از مناسبت اطلاق و عدم
بس و در پس صحیح همان عنایت بعین ممله و لون ست اطلاق میم و لام و تا
مصدر باب افعال در ویش شدن و در ویشی عدم بفتح عین و دال معلتین
غیبتی و گم کردن و در ویشی از صراح و در قاسوس گوید که اکثر استعمال عدم

در فقدان مال است چنانکه گذشت +

نحو فاعل عم ضمیر ممتزج راجع بمذوح است و البریه مفعول به عم و بالا حسان جار
ومجرور متعلق لعم و قار برای تفریح و عنها جار و مجرور ضمیر ممتزج راجع به بریه متعلق با
و فاعل نقشت العنايه و الملاق و العدم هر دو معطوف بر عنایت و هر دو
جمله عم و نقشت ضمیمه +

معنی فراگرفت همه خلایق را با حسان پس و اشد از ورنج و درویشی و مغلسی یعنی برکت
جو دو حسان او همه خلایق از محنت تکلیف و رنج درویشی و مال افلاس رهند
و از فیض ظاهر و باطن او مال مال نعمتها شادند +

مرا یا الف و لام در البریه برای استغراق یعنی جمیع افراد آفریدگان و در احسان
و هر سه مصدر اعنی عنایت و الملاق و عدم برای جنس یعنی حقیقت و در احسان
و عنایت و الملاق و عدم استعاره با لکنایه است که اول را بایاران و دیگران را
با بر و غبار شبیه کرده شبیه را بجای شبیه بمخدوف نهاد و بر این اشبات این استعاره
در اول لفظ عم و در دیگران نقشت آورده که از لوازم شبیه است تا تخنیلیه ثابت
گردد و چون مینه ماضی مشر تحقق و ثبوت می باشد هر دو مینه عم و نقشت با
آورده تا مشعر این معنی باشد که احسان و ازاله افلاس از ثواب و تحقق الوقوع
شک و شبهه را در آن مجال دخول نیست +

نیاید خور از نور بخشی نه تنگ ز خست کن نه وزن خانه تنگ

من معشیر جمیع دین و لغت معصوم
کفر و فسق و فجور و معصوم

مقطع من معشیر جمیع دین و لغت معصوم
پرو چشوسالم و عرض محسبون کفر و فسق معصوم
تصویر فعلن است و شوثانی سالم و ضرب مجنون
لفظ معشیر بفتح تیم و سکون عین و فتح شین معجزه را در آخر کرده مردم حب
بضم حارمله و تشدید بار موحده و وستی دین کبیر دال معاله سکون تحمانی و نون
در آخر کیش نقض بضم بار موحده و سکون غین معجزه و ضاد مجز در آخر دشمنی کفر بضم کاف
و سکون فاء و راء ممل در آخر ضدا ایمان همه از مذهب قرب بضم قاف و سکون
راء ممل و موحده در آخر تزدکی منجی بفتح تیم و سکون نون و حیم بالالف مقصوره
مصدومی از نجات بمعنی رستن معصوم بضم میم و سکون عین ممل و فتح فوقانی
وصاد ممل و میم در آخر میم صدومی از اعتصام مصدر افتعال بمعنی چنگ در زدن
منع غیابة و اعتصام از کتاب المصادر و زنی و منجی و معصوم را اگر طرف
گیرند نیز می تواند شد مگر تقابل مصادر مصد رتیه می خواهد

نحو من معشیر چار و مجر و متعلق کائنات است تقریر مبتدا و مخدوف اعنی هو و جمیع
مضاف و مضاف الیه مبتدا و زنی خبر او جمله اسمیه صفت معشیر و همچنین بضم کفر و ف
منجی مبتدا و خبر هر دو جمله اسمیه معطوف بر جمله میم دین لفظ معصوم معطوف بر منجی است

منی اواز گرو
ایمانی و فز
و آقا ز سر کمر
بایشان حاکم
شریف نبوی
من کجای کجای
گیرند چنین
مردم دانند
و سلم بدل
مرا یا خدا
سابق در
انسان است
عبار
اعنی تظ
و سب
و درین
آید و

معنی او از گروهی است که دوستی شان اسلام و ایمان است و دشمنی شان
 بی ایمانی و نزدیکه شان رستگاری و دوست آفرینست یعنی او از اهل بیت نبوت
 و آنرا هر که دوست داشت نجات یافت و هر که دشمن شد هلاک گردید و آنکه قریب
 بایشان حاصل کرد خود رستگار و سزید و میذار شد و معنی این بیت ما خود از حدیث
 شریف نبوی است صلی الله علیه و آله وسلم **مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَسَفِينَةِ نُوحٍ**
مَنْ دَكَمَ بِهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِمَ و اگر منجی و مقصم را معنی نظر
 گیرند چنین خواهد بود که قریب شان محل رستگاری و جای دست آفرینست یعنی
 مرفوع دانند که این کس فیض یافته صحبت اهل بیت نبوت است صلی الله علیه و آله
 و سلم بدل و جان بدو گرایند و اقتدای او را موجب نجات اند و او خود ناجی خواهد بود
 و از این حدیث سند الیه از جمله اول برای تعیین و علم مخاطب است که از کلام
 سابق دریافته و در آردن جمله اسمیه اشارد و ام و استمرار رضای
 استیاست یعنی بغض و حب و قریب شان هرگز ازین صفت برنگردد
 ع بهار باغ ارم را خندان نمی باشد و از صنایع درین شعر مطالب
 اعنی تضادست در میان حب و بغض و دین و کفر که هر یک ضد یکدیگر است
 و میان حب و قرب مراعاة النظر زیرا که حب را قرب مناسبست
 و درین جا اشباع ضمه میم بغضهم و قرینهم درست تا وزن راست
 آید و این اشباع از ضرورات شعر است و این در شمار

عرب چند است که بشمار در نیاید فاعل نظر فیها +

مَنْ عَدَّ أَهْلَ التَّقَى كَانَتْ أَعْمَلُهُمْ
أَوْ قِيلَ مَنْ خَيْرَ أَهْلِ الْأَرْضِ قِيلَ هُمُ

تقطیع این عداستفعلن تقی فاعلن کانت اتم مستفعلن متمم فاعلن
صدر و هر دو خوشو سالم و عرض مجنون اوقیل من استفعلن خیراه فاعلن
للارض فی استفعلن لهو فاعلن ابتدا و هر دو خوشو سالم و ضرب مجنون مثل مصرع
لفظ آن شرطیه عد فعل ماضی مجهول و احد مذکر غائب از عد بفتح عین مفعله و
دال مفعله شد و معنی شمردن از صراح اهل بفتح همزه و سکون با و لام در آخر اگر
اضافت او با مر کنند و گویند اهل الامر و الیان کار باشند و اگر بیت اضافت
کنند و گویند اهل البیت ساکنان خانه باشند و اگر مذنب مضاف کنند
صاحبان آن مذنب مراد باشند در قاموس است اهل الامر و لایه و البیت
سکانه و للمذنب من یدین پس اهل التقی خداوندان پر پیزگاری خواهند بود
و اهل معنی سزاوار نیز آید واحد و جمع در روی یکسان است فی القاموس هو
لکن استوجب للواحد و الجمع اگر با نیم معنی مضاف تقی گردانند سزاواران پر پیزگاری
مراد باشند مگر اول اولی است که مبالغه در اشتغال است تقی بضم تاء فوقانی و قاف با
مقصود پر پیزگاری چنانکه در مذنب است کانت فعل ماضی واحد مونث غائب
فعل ناقص اسم و خبری خواهد آمد بفتح همزه اول و کسر همزه دوم و تشدید میم مفتوح

و با در آخر جمیع امام سنی پیشوا گذافی المذهب هم ضمیر جمع مذکر غائب از حرف تروید
 قیل کسبر قات و سکون تحتانی فعل مضی مجهول واحد مذکر غائب از قول معنی گفتن
 من استغفاریه معنی کدام خیر بفتح خا معجبه و سکون یا و را جمله بهتر از مذهب الارض
 بفتح همزه و سکون را جمله و ضا و معجبه در آخر زمین و اهل الارض باشندگان زمین
 و قیل و هم هر دو همانست که مذکور شد و اتباع صنفه سیم هم برای ضرورت
 شعر و قافیه چنانکه پیشتر ذکر کرده شد +

نحو نائب الفاعل عدل اتقی که مضاف و مضاف الیه است و این جمله شرط
 و اسم کانت جماعت که از لفظ معشر در شعر سابق مفهوم شد و اتمتم مضاف و
 مضاف الیه خبر کانت جمله اسمیه یا فعلیه علی الاختلاف برای شرط و نائب الفاعل
 قیل جمله من خیر اهل الارض و خیر اهل الارض مبتدا و من خبر مقدم بنا بر استفهام
 اگر استفهام نبود می موخر بود می از اینکه نگه است و نائب الفاعل قیل دوم هم
 که مبتدا است و خبرش مخدوف اعنی خیر اهل الارض +

معنی اگر شمار کرده شوند خداوندان پرستگار می خواهند بود ایشان پیشوا
 شان یا گفته شود کدام اند بهتر باشندگان زمین گفته شود ایشانند حاصل آنکه
 هنگام شمار اهل تقوی پیشوایان ایشانند و در وقت سوال از بهترین روی زمین
 جواب ایشانند علیهم الصلوٰه والسلام و دیگرے را این برگزیده
 و سر بر آوردگی حاصل نیست

مرا یا این معانی گویند که استعمال این شرطیه سیاهیست که در وقوع شرطی
باشد و اینجا چون محمول تقوی ممکن الوقوع نمی نمود زیرا که شمار تمامی اهل تقوی
که در عالم اند خالی از تعدد نیست رعایت بلاغت را این شرطیه آورد تا نشان
باشد باینکه شمار نمیتواند شد و اگر کرده شود ایشان بشوایان شان خواهند بود
و از مصرع ثانی مضمون مقصودست که خیر اهل الارض خبر ایشان هیچ کس نیست و معنی
بیت نیز چون بیت سابق مستفاد از کلام جناب رسالت آیت صلی الله
علیه و آله وسلم ترمذی از عباس وایت میکند قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ان الله خلق الخلق فجعلني في خير في قهرهم و خير الفریقین
ثم خیر القبائل فجعلني في خير القبيلة ثم خیر البيوت
فجعلني في خير بيوتهم فانما خيرهم نفسا و خيرهم ديناً

لَا يَسْتَطِيعُ حَوَالِي بَعْدَ عَائِنِهِمْ
كَأَيِّدَانِيهِمْ فَنُورُهُمْ وَأَنْ كَرَمُهُمْ

لَقَطْعُ لَا يَسْتَطِيعُ سَفْعُ جَوَافِعُنْ دِنْ بَعْدَ عَائِنِهِمْ فَنُورُهُمْ وَأَنْ كَرَمُهُمْ
دوم سالم و حشوا اول عروض مخبون و لايدام فاعلن نیمو فاعلن قومن ان
ست فعلن کر مفعلن ابتدا و حشوا اول و ضرب هر سه مخبون و حشوانی سالم
لفظ لانا فیه یستطیع فعل مضارع معلوم واحد مذکر غائب از استطاعت مصدر باب
استفعال یعنی توانستن جواد یفتح جیم و و ابوالفتح دال محله و آخر جوان مرد مذکر

و صراح و اسپ تیر تک خوش آینه فی القاموس الجواد السخی و فرس بین الجوده
 بالضم رائع و تشدید او درین غلط قبیح هر گز لغت مساعد نیست بعد بضم موحد و سکو
 عین محله و دال مهمله در آخر دوری غایت بغین معجمه و الف و تحتانی مفتوح و ماور
 آخر پایان هر چیز از زمان و مکان چه صراح بیدانی فعل مضارع معلوم و اجد مذکر غائب
 از مدائن و مصدر باب مفاعله بخبری نزدیک شدن و نزدیک شدن و اینند از
 کتاب المصا در زوزنی قوم بفتح گروه مردان و تحقیق این پیشتر شد
 ان شایسته که موا فعل ماضی معلوم جمع مذکر غائب ماخوذ از کرم بمعنی کریم شدن
 این نیز از کتاب المصا در زوزنی *

نحو فاعل لا یطیع جواد بقید غایتهم باضافت مفعول به و فاعل لا یدانی قوم
 ضمیر هم مفعول به و ان شرطیه متصله و فاعل کرموا ضمیر غائب که راجع بقوم است
 و هم در ضمیر هم راجع بعشر که در بیت سابق مذکور شد *

معنی نمنه تواند هیچ جوان مرد دوری پایان ایشان را و نه نزدیک می شود
 با ایشان هیچ قوم اگر چه کریم باشند یعنی هیچ سخنی را یا را می آن نیست که بسجا
 ایشان رسد و هیچ قومی نیستند گو کریم باشند که بقرب کرم ایشان رسد چه چاک
 رسیدن بکرم ایشان فی الواقع جود و کرم را به ایشان است کسی هم بایشان
 اگر چه اهل لغت در میان جود و کرم فرقی بیان نمی کنند مگر صاحب جمیع
 سجا را الاوار گوید که جود بدل کسوبات و کرم اخلاق و افعال محسوسه ایشان است

نسخه
 خطی
 کتب
 خطی
 کتب
 خطی

فوق
 میان
 بود
 در
 کرم

و عبارت او این است و الفرق بین الجود و الکرم ان الجود بذل المقنیات و کرم
 الانسان اخلاقه و افعاله المحموده برین نقتدیر کرم حکم کلی دارد و جود حکم خبری زیرا که
 بذل مقنیات یکی از افعال محموده است پس ذات خجسته صفات ممدوح حاوی
 هر دو فضیلت است بدرجه که کسی همپایه او نمی تواند شد *

مثرا یا چون فعلی صنایع تجرد می بخیزد یعنی آن خواهد بود که عدم استطاعت جود و عدم
 مداناة کرم از غیر ممدوح در برابر ممدوح ساعت بساعت بود و آشکار است و از قواعد
 اصول است که مکره تحت نفی مفید عموم میباشد و اینجا جواد و قوم هر دو مکره اند و قبح
 تحت لازما فیه لابد مفید عموم باشند یعنی هیچ جواد هیچ قوم ممدوح بمقدم نمی تواند
 گردید در جود و کرم و آن متصله میخورد که اگر شرط یافته نشود جزا بدرجه ادلی متحقق باشد
 یعنی قوم با وجود کرم ممدوح نمیرسند پس آنانکه کرم ندارند بوجاهتم با و نخواهند رسید
 در جواد استعاره بالکنایه و در عدم استطاعت باین تحلیلیه و در بعد و مداناة صنعت طبایع
 که تضاد باشد و شرح هر یکی از اینها مکرر گذشته است از اینجا ملاحظه باید فرمود *

هُوَ الْغَيْثُ إِذَا مَا أَرَمَ أَرَمَتْ
 وَالْأَسَدُ أَسَدُ السَّيْلِ وَالْبَاسُ مُحْتَدِمٌ

تقطع هم لغو مفاعله است اذ افعله ما از متن مستفعلن از مت فعل صدر و عود
 و حشو اول هر سه مخبون و حشو دوم سالم و لا اسد است فعلن و ش شری فاعله بیاس
 مح مستفعلن تدو فعلن است و هر دو حشو سالم و ضرب مخبون *

لفظ هم ضمیر کر غائب الغیوث بضم ثین معجمه ویای تختانی و سکون و او و ثانی شسته
 در آخر جمع غیث بالفتح معنی باران اذایم شرط از ته بفتح همزه و سکون زاء معجمه و
 و تا در آخر سختی و تحت از مت فعل ماضی معلوم واحد مونت غائب از از هم بعینه
 سخت شدن و استیصال کردن گویند صابتم سته از شتم از مار سید ایشان
 را فتح که ازین برکنند ایشان را این است در صراح و از قاموس معلوم میشود که چون
 از هم تنها بعام یعنی بسال کنند شدت محظرا باشد و چون می بقوم نماید استیصال
 ارا ده کرده میشود و از هم در اصل تجامی دهن سخت گزیدن است قال فیہ از هم
 یازم از ما و از و ما فو از هم و از و هم غرض بانهم کلمه شدیدا و العام شسته تحت و تقوم
 استاصلم الاسد بضم همزه و سکون ین مملو ال محمله در آخر جمع استحقین بمعنی
 شیر الشری فی شین معجمه و را مملو بالالف مقصوده رای است در کوه سلمی که شیر
 در آن بسیار اند قال فی القاموس الشری کعلی طریق فی سلمی کثیر الاسد و
 در صراح تیر چنین است پس ترجمه شری بهیسه چنانکه در نصاب فرای است در
 نباشد الباس بوجه و سین مملو کارزار فی المذهب الباس کارزار سختی و
 جنگ فی القاموس الباس الغلاب و الشدة فی الحرب و سخت حرب شدن
 چنانکه در صراح است متقدم بضم میم و سکون حار مملو و فتح تار فوقانی و کسر ال
 محمله و میم دوم در آخر اسم فاعل از احتام مصدر باب افتعال بمعنی فروخته
 شدن آتش یوم محتمدم روز سخت گرم چنانکه در صراح است *

نحو هم مبتدا الغیوث خبر از اما استمطر از رسته فاعل فعل از مت محدود که تفسیر او است
 مابعد است و جزاء لآلت جمله تا قبل محدود غنی هم الغیوث و الاسد خبر دوم
 معطوف بر الغیوث است الشری با صفت ل از الاسد و واد حالیه لباس مبتدا
 و محتمل خبر جمله اسمیه حال از اسد الشری *

معنی ایشانند بارانها چون خشک سال و شدت قحط مردم را بیخ بر کند و شیرین
 شیران راه کوه منلی در آن حال که کارزار گرم باشد حاصل آنکه ایشان در وقت
 شدت احتیاج کار باران رحمت می فرمایند و سلاطین را از کلفت سختی فاقه
 می ربایند و در وقت سختی کارزار کار شیران می نمایند *

مزایا درین بیت در صرع اول صفت سخاوت و در دوم وصف شجاعت بهین
 عبارت و خوشترین اشارت تقدیم سند الیه تنفیص تعریف خبر شعر حضرت معنی درین
 و قتهای سخت که حاکی از احوال رنجور باشند سخاوت و شجاعت مخصوص ایشان و
 فریاد درسی و صولت منحصر در ایشان است درین منصب و ادشربک و سهیم ندارند
 ذلک فضل الله یؤتیہ مریکاً و کلمه بدل افاده زیادت تقریر خبر دوم میکند غنی
 الاسد یعنی آن شیرانند که بر شیران دیگر در شجاعت تفوق دارند زیرا که شیران شری
 ضرب الشمل در کمال شجاعت اند و تنقید کردن بجال مفید آنست که کمال شجاعت
 ایشان در وقت شدت جنگ ظهور مییابد زیرا که هنگام شدت و جنگ همک امتحان
 دلیری و دلوری است چون را مقام مرد از ما جید و سره باشند جای دیگر بوجه حسن

خوبتر خواهند بود و همچنین در صرع اول قید ظرف نیز افاده کمال سخاوت میکند
 چرا که در وقت شدت تخطی چون سخی باشند در اوقات آسانی و ارزانی بطرز
 اکمل سخاوت خواهند نمود و درین بیت تشبیه قوی است و او عبارت
 از آنست که مشبه و مشبه بر دو مذکور باشند بی آنکه حرف تشبیه و وجه شبه
 ذکر کرده شود زیرا که معنی آنست که هم کالغیوث فی النفع و اللاسد فی الشجاعة
 و تشبیه قوی ابلغ اقسام تشبیه است +

تشبیه قوی

لَا يَنْقُصُ الْعُسْرُ سَطًا مِنْ الْفِقْهِ
 سَيَّانَ ذَلِكَ أَنْ تَرَوْهُ وَأَنْ تَعْلَمُوا

تقطع لا ينقص مستفعلن عسر فاعلن طن من كفت مستفعلن فمعي فعلن +
 صدر و مهر و حشو سالم و عددن منجون سیان و مستفعلن لك ان فعلن
 اثر و وان مستفعلن عدم فعلن است و حشو دوم سالم و حشو اول و ضرب منجون
 لفظ لانا فیه نقص و احدی که غائب مضارع معلوم از باب نصر ماخوذ از نقص با
 معنی کم کردن و در روایت ابن النکاح ليقبض لبقاف و بار موحده و ضار
 معجبه بجای لا تنقص آمده و ليقبض نیز مثل نقیض فعل مضارع معلوم از
 باب ضرب ماخوذ از قبض بمعنی پیچیده گرفتن است و گرفتگی چنانکه در صراح
 و این دوایت بلفظ لسطا بمعنی کشادگی مناسب تر است چنانکه روایت ناقص
 بالسطا که معنی افزونی است بسیار معیت دارد و کسر هم عین و سین مهملتین

وسکون بین نیروی مملکه در آخر دشواری نبراهم ثلثی مجرکه مضموم الفاء باشد
 وروی ضمیمین وسکون او جائز باشد بسط بفتح یا موحده وسکون سین مملکه و طارقه
 در آخر گسترده بسط بزیادت تا فراخی و دست رس چنانکه در صراح ست و در
 مذهب البسطه فراخی و افزونی و فی القاموس بسطه نشره من جاره الکف فتح
 همزه و ضم کاف و تشدید فاجمع کف بالفتح پنجه دست فی المذهب الکف
 پنجه دست و فی الصراح کف پنجه هم ضمیر جمع مذکر غائب راجع بمشکر که در بیت
 سابق مذکور شد سیان تشنیه سی کبیر سین مملکه و تشدید یای تحتانی بمعنی مثل و
 مانند فی المذهب الیسی مانند و یقال بهاسیان ای مثلاًن ذلک اسم اشاره
 بعید واحد مذکر آن هر دو مصدر دریه مفتوح الهزه که عطف بیان اسم
 اشاره است و کبیر همزه شریطیه نیز میتواند شد بشرطیکه جزا بدالالت جمله سابق محذوف
 داشته شود اعی فسیان ذلک اثر و فعل ماضی معلوم جمع مذکر غائب بنمای
 مثلثه و رای مملکه از اثر امر مصدر باب افعال بمعنی بسیار شدن مال فی القاموس
 ثری کریمی کثر ماله کثر می و همچنین عدو فعل ماضی معلوم جمع مذکر غائب از باب
 سمع ماخوذ از عدم لفتح مهملتن و با هم وضمتین مطلق کم کردن و بکم کردن مال
 غالب الاستعمال است قال فی القاموس عدم با هم وضمتین و بالتحرک
 الفقدان و غلب علی مقتصدان المال +

نحو فاعل لا ینقص الع و بسط مفعول به و اکف مضاف و هم مضاف الیه مجرور

لو سن جاب تعلق بلا نقص و سیان خبر مقدم و ذلک مبتدا آن اثر و اوان عدوا
بنابر آن مصدریه بتاویل مصدر یعنی اثر ابرهم و عدم هم عطف بیان اسم اشاء و چه
اثر ابرهم و عدم تعدد دارند و ذلک عبارت از اینهاست مبتدا شدن او برای سیان
که تشبیه است درست شد یعنی الاثر ابرهم و عدم سیان اگر آن را شرطیه گویند اثر و او
عدم و اثر شرط خواهند بود و جزا بدالت ما تقدم اعنی سیان ذلک محذوف خواهد
بود و درین صورت از ذلک اثر ابرهم و عدم مراد نباشد بلکه مشارالیه ذلک بسط خواهد
بود و بستن شدنش برای سیان باعتبار مضاف الیه بقدر درست باشد
اعنی بسط کفهم و اکفهم اگر چه در لفظ جمع است مگر در اصل تشبیه زیرا که هر کس را
از دو کف بیش نباشد.

معنی کم نمیکند یا بند نمیکند سختی و تنگی فراخی را از کفهای شان برابر اند آن اثر
و بی زری شان یا برابر است آن کثافتگی کفهای شان اگر مالدار باشند
و اگر مالدار نباشند حاصل آنکه تنگدستی مانع از خدستی ایشان نمیتواند باشد
چرا که زر داری و بی زری هر دو حالت ایشان ابرابرند زر داری خودشان
را افزایند بی زری سخا و کرم شان می کا بد حاصل مصداق **الذی یفقون**

فَالسَّارِعُ وَالضَّرَّاءُ اند علیهم الوف التحیة و صنوف اسلام

فرا یا چون مضارع مقتضی تشبیه معنی آن خواهد بود که بسط را عدم نقصان یا عدم
فیض مبهم از دستهای ایشان میباشد و از وقوع بسط و تحت نفی احاطه

جمیع اقسام لبط اندک باشد یا بسا رحل آمد یعنی هر قسم لبط که باشد از دست
 نشان نقصان نپذیرد و در مصراع ثانی استندانیست اعنی جواب قائلی که گوید
 لبط در حالت یسر سلم و در حالت عسر فیه نظر گفت یسر و عسر ایشان مساوت
 دارند غنی مطلق ایشان استغنی گردانیده است نظیر بود و نبود مال ندارند بنیاد
 که نشان یوزن ^{موجبت} ^{لا یجسیب} ما را محتاج نخواهد داشت و از غیب الغیب امداد
 خواهد پس بود و چون این استیصال در خاطر باشد لبط گفت چگونه نقصان پذیر
 از صفت لغ درین شعر طباق یعنی تضاد که عبارت از جمیع ضرب ادست و
 این قبض و نقص است با لبط در مصراع اول و در مصراع ثانی اثر از عسر و یسر

مُقَدَّرٌ كَعَدٍّ ذِكْرُ اللَّهِ ذِكْرُهُ
 فِي كُلِّ بَدِيٍّ وَخُتُوهُ بِالْكَلَامِ

تقطیع مقدمین مفاعیلن بعد ذک فاعلن رسته ذک مستفعلن ریمو بهشباع
 میم فعلین صدر و عروض هر دو مخبون و هر دو حشو سالم فی کل بدستفعلن ان
 و مخ فاعلن تو من بهل مستفعلن کلام فعلین است و او هر دو حشو سالم و ضرب مخبون
 لفظ مقدم بضم میم و فتح قاف و وال ملامه شد و مفتوح و میم در آخر اسم مفعول
 از تقدیم مصدر باب التفعیل یعنی پیش کردن و صراح است اقدامه و تدریج
 فرستاد او را و در کتاب البصائر روزنیست التقدیم و التقدیمه و پیش شدن
 بنا برین مقدم اسم فاعل نیز میتواند شد بعد بفتح موصده و سکون ملامه و ال

نفسه

معلمه در آخر از ظروف زمانیه است بمعنی سپس فی الصراح بکسر پس نقیض قبل ذکر
 مکسر ذال معجمه و سکون کاف در اول جمله در آخر یاد کردن و تحقیق جلالت پیشتر گذشت
 کل بضم کاف و تشدید لام همه لفظ او واحد و معنی او جمع کذا فی الصراح بدفع موحده
 و سکون دال مطلقه و بنجره در آخر آغاز کردن و مخموم هم مفعول از ختم بفتح خا و سکون
 تاء فوقانی و میم در آخر تمام گردانیدن کلم بفتح کاف و کسر لام و میم در آخر جمع کلمه
 بمعنی یک سخن رصاح است کلمه یک سخن کلم و کلمات جمع +

نحو مقدم خبر مقدم و بعد ذکر الله ظرف متعلق بمقدم و ذکر هم مبتدا و هر دو لفظ
 ذکر مصدر مضاف بمفعول اعنی ذکر اخلق الله و ذکر الناس ایاهم و فی کل بدر
 جابر و مجرور نیز متعلق بمقدم و مخموم خبر مقدم و به جابر و مجرور متعلق بمخموم و الکلام مبتدا
 و تذکیر خبر با آنکه خبر جمع کسرت از انست که در صفت جمع بخیرت تذکیر و نه تذکیر
 هر دو درست است قال الله تعالی الیه یفعد الکیل الطیب و العجاز
 یحل خا و یة و دیگر باب اعجاز و یحل منقحین

معنی پیش کرده شده است بعد ذکر خدای تعالی ذکر ایشان در هر آغاز و تمام
 کرده شده است با دهمه سخنها حاصل آنکه سوئی ذکر او تنها ذکر شان بر سر ذکر مقدم
 است در آغاز هر سخن و چون سخنهارا تمام کنند نیز بذكرشان تمام کنند تا کلام بر
 آغاز و انجام را حاوی باشد و بمعنی اشارت است بآنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله
 سلم فرموده اند که اذما سئلت علی فیسلم و یتیم صلوة انست که در و دال بنی

صلی علیہ و آلہ وسلم را شامل باشد و گفته شود اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
و چون در و بجای آید الهی همیشه مقبولست هرگز رد و نکرده و ضرورت شد که در هر دعا
و ذکر اول و آخر در و د باشد تا آن دعا و ذکر قرن اجابت و استجاب گردد و چون
چنین است تقدیم ذکر آل و تاخیر آن لابدی است +

عزرا تقدیم خبر برای تشویق مخاطب و نیز برای تخصیص سنت یعنی چون مخاطب
 شنید مقدم بعد از آنکه مشتاق شد که آن کیمت که چنین باشد و چون گفته شد
 و کرم نیست که صاحب این شان و رفعت درجه ایشانند و از عالمیان
 ایشان را این خصوصیت حاصل درین اختصاص مشارک ندارند علیهم الوف
 الحقیة والثناء والاف ولام در الکلم برای استغراق یعنی جمیع کلمات و از صنائع
 درین شعر قضا دست در میان بدر و ختم و میان مفت و دم و بعد

يا بني لهوانُ حِجْلِ الدُّوسِ سَاحَتُهُمْ
خَيْلُ كَسْرِيٍّ وَأَيْدِي بَالْتَدِ كَهْضُهُمْ

تقطیع یا بی اتم متفعّل ان کلّ فاعل لنّ و م سا متفعّل جنتم فعلن صدر و هر دو
حشو سالم و عروض مجنون خمین کر می متفعّل من و ای فاعل دی بالست دی
متفعّل مضمون اتم و هر دو حشو سالم و ضرب مجنون +
لفظ یا بی فعل مضارع معلوم واحد نکر غائب از ابار کبیر همزه و موحده بافت
همسده در آخر یعنی سر باز زدن ان لفظ همزه و سکون نون مصدریه

محل فعل مضارع معلوم واحد نکره نائب از باب نصر ما خود از حلول بضم حار مملو و لام
 بمعنی فرو آمدن فی الصراح حل فرو آمدن حلول و محل کذکب الذم بفتح ذل
 معجزة و تشدید میم نگویم و اینجا مراد از و نکویش که حاصل مصدر است ساقه
 سین مملو بالفت و حار مملو باها صحن خانه در صراح است ساقه الدار کشادگی
 سر و از قاموس بمعنی ناحیه و دستی که میان سراهای قبیله باشد معلوم میشود قال
 الناحیه و فصف عکین دوراهی و اینجا مراد از مکان و سرشت خیم کبر چار
 معجزه و سکون تختانی خود سرشت فی الصراح خیم بالکسر خود طبیعت لا واحد له
 من لفظه و فی القاموس انخیم بالکسر اسجیة و طبیقة بلا واحد از منذهب و احد
 و جمع این لفظ یکی معلوم میشود و قال انخیم فوج انخیم پس این لفظ اسم جنس باشد
 بر وفق منذهب و اسم جمع بنا بر قول صاحب قاموس و صراح مثل لفظ حبش
 و جند و ازین است که تذکیر صفتش درست شده کریم بزرگوار و نیکوکار منذهب و دور
 صراح جوان مرد قال کریم بالتحریک جوانمردی و مردی فنو کریم آیدی بفتح هیره
 و سکون تختانی و کسر دال مملو و تختانی دیگر در آخر جمع ید بفتح دست فی المنذهب
 الید دست الایدی ج اندکی بفتح نون و دال مملو بالفت مقصوره جوانمردی
 کردن و دادن فی الصراح ندو جوان مردی کردن و دادن و اندکی اسم منه
 بضم بضم با و ضا و معجم جمع مضموم بفتح یعنی خرچ کنند که هر چه پروا و باشد در قاموس
 است المضموم المقتق لاله و ید مضموم تجرد بالذی این نشوز و ضته لازم است

و در ویات الاعیان بجای لفظ همضم دیم و نخست و دیم بکسر دال مملو فتح تحتانی
 جمع بکسر و سکون تحتانی بارانی که سکون بی رعد و برق پیوسته بار و یا پنج یا شش یا
 هفت روز یا یک شب و روز یا کمتر از دو بار و یا کمتر از سوم حصه روز یا شب و اکثر
 او به قدر که رسد قال فی القاموس الدخیه بالکسر میروم فی سکون بلا رعد و برق
 اوید و همسته او سبعة و یوما و لیلة او اقله ثلث النهار و الیل و اکثره ثلث
 نحو فاعل یا بی الذم و ان مصد ریه با فعل مضارع محل تبا و یل مصدر مفعول
 یا بی و لام جاره و مجرب و متعلق یا بی ساقتم با ضافت مفعول فی محل آبی یا بی لعم الذم حلا
 فی ساقتم و لام در لعم بر اختصاص و کریم صفت خیم و همضم یادیم صفت ایدی دیم
 و ایدی هر دو موصوف مبتدا و خبر که لفظ لعم است بقرینه صرع اول مخدوفت بالند
 متعلق همضم و اگر دیم است دیم مؤول با مطار مدامه است و می تواند که در خیم و اید
 تنوین عوض مضاف الیه باشد و هر دو مبتدا باشند و کریم و همضم خبر و تقدیرین
 بود که خیم هم کریم و اید هم همضم +

معنی نگر باز میزند و انکار دارد و نگوشش مریش از آنکه فردا بصره جان عادتاً
 جوان مرد و بزرگوار و دوستانه باد و دوش خراج گفان یا بارنده باران پائیند
 یعنی نگوشش را انکار است که بخانه شان در اید که خوا و عادات نیک و دوستانه
 بعبط یا باران و صرف گفان میزند و معلوم است که جوان مرد و سخن محبوب
 حلائق باشد و محبوب مفعول و مذموم نمی تواند شد

مرا یا مخفی نماند که فعل مضارع مفید تجدد باشد پس عدم حلول ذم موجب عدم
ایشان را حاصل است و چون لام در لغت برای اختصاص است این معنی مخصوص
بایشان باشد بدیگری و در مضرع ذم استیناف که عبارت از جواب
سوال مقدر است گویا سألی گوید که این عدم حلول ذم چرا مختص بایشان است
مجیب گوید از آنکه حضائل کریمه دارند و ایدی بایادی بارنده و در ایدی ذم
تشبیه بلخ که عبارت از ذکر مشبه و شبه به است بدون ذکر حرف تشبیه
و وجه شبه یعنی ایدی کدیم فی الجود پس کاف و فی الجود حذف کرده شد
تا لطافت تشبیه بخوبی ظاهر گردد.

اَیُّ الْاَخْلَاقِ تَلِیْسَتْ فِی رِقَابِهِمْ
لَا وَ لَیْسَ هَذَا الْاَوَّلُ نِعَمَ

تقطع اَیُّ الْاَخْلَاقِ تَلِیْسَتْ فِی رِقَابِهِمْ
و شود دوم سالم و حشو اول و عروض مخبون لا و لی مفاعیلن تیه یا فاعیلن
و اوله و تفعیلن نعمو فاعیلن اَیُّ و حشو اول ضرب هر سه مخبون و شود دوم سالم
لفظ اَیُّ تَلِیْسَتْ هَمْزَه و تشدید تحتانی بمعنی کدام اسم معرب برای استفهام و
شرط هر دو آید و عام است میان عقلا و غیر عقلا فی تصریح اَیُّ کدام و مع
اسم معرب تفعیلن به و بیشتر و مجازی فَمِنْ لَقِیلٍ و فی من لا یقیل اَخْلَاقُ نَجَاحِیْمَ
و قاف جمع خلیقه بمعنی آفریدگان و صراح است خلیقه آفریدگان خلا لُق.

جمع رقباب کبیر را در محله دقاف بالفت و موحده در آخر جمع رقبه بالفتحات یعنی
 گردن و بنده فی المذهب الرقبه گردن الرقباب ج و در صراح رقبه تختین
 سپس گردن رقباب ص و بنده اولیه بفتح همزه و تشدید و او مفتوحه و لام
 و تشدید تختانی و با در آخر مصدر جعلی که از اول ساخته شده معنی نخستینی و
 اول نخست در مذهب الاول نخست نذا ا هم اشاره قریب بر او صند کرد و با بر
 تنبیه نعم کبیر نون و فتح عین محله جمع نعمه بالکسر آنچه کرده شود در حق کسی از انکیوی
 و دسترس و مال و سنت کذا فی الصراح +

نحوای اخلاق تبرکات فی مبتدایه فعل ناقص هم وی ضمیر که راجع بخلائق است و مستقر
 خبر مخدوف و فی رقباب هم متعلق بمبتدایه خبر مخدوف و لام لا اولیه برای تعلیل جار و ادویه
 مجرور مضاف و بنده مضاف الیه متعلق کاتن خبر مبتدایه مخدوف که لا استقرار است و
 حرف عطف برای شک ابهام و که جار مجرور متعلق کائنه خبر مقدم و نعم مبتدایه خبر ثانیه راجع
 معنی که ام آفریدگانند که نیستند و ربنده گان شان سبب اول و مقدم
 بودن این کس یا اورا منتها و نواز شهاست یعنی تمامی خلایق بندگان
 مرمون ایشانند بسبب پیشوائی و هدایت این کس یا از جهت پرورش و انعام
 او و این هدایت و انعام دو کمند اند که خاص و عام سببه آنها هستند
 علی الخصوص انعام که عام رقباب گرانند چنانکه شیخ شیراز گفته است بخشش ای
 پسر کاوی زاده صید با حسان توان کرد و وحشی بقید +

امریا استقام برای تقریر و آلف و لام در خلایق برای استغراق یعنی جمیع
 خلایق علایمان ایشانند و چون حرف او بی آوردن اما در اول او آورند
 شعر را حجت ماقبل و مرجعیت مابعد میباشد بنا برین معنی بیت آن خواهد بود
 که غلامی خلایق مرا و از جهت اولیت و فضیلت اوست اولاً و بالذات و ثانیاً
 اسم ثانیاً و بالعرض و این امر برخلاف امری دنیا است که تبعیت و فرمانبری
 ایشان بنا بر انعام میباشد نه بنا بر اولیت و فضیلت +

مَنْ يَعْرِفِ اللَّهَ يَعْرِفْ أَوْلِيَّةَ ذَا
 وَالَّذِينَ مِنْ بَيْنِ هَذَا نَالَهُ الْأَلَمُ

تقطیع من یعرف الله استفعلن لامع فاعلمن روف اولی مستفعلن تید
 فعلن جن دروهر و وحش و سالم و عروض مخبون والدین مستفعلن بیت انعام
 ذاناله استفعلن بمفعول استدا و هر و وحش و سالم و ضرب محسوب
 لفظ من اسم شرط یعرف هر دو واحد مذکر غائب مضارع معلوم از باب خبر
 ماخوذ از معرفت بمعنی شناختن و تحقیق جلالة سابق و لفظ اولیت و نسبت اول
 گذشت ذان اسم اشاره قریب برای واحد مذکر و با دروی برای تنبیه می آید
 چنانکه در صرح دوم است الدین بکبرال مملکتش کذا فی الاصرار و اینجا مراد از اسلام
 است من حرف جار یعنی از بیت لفتح موحده و سکون تحتانی و آخر شنا ق
 فوقانی خانه نال و حمد مذکر غائب فعل ماضی معلوم از نیل لفتح نون

و سکون تثنائی بمنی یافتن باب ضرب الائم بضم همزه و فتح میم اول و دوم در
 آخر جمع است بضم میم مفتوح بمعنی گروه فی الاصل سراج است گروه از هر جنس
 حیوان ائم جمع و اهل دین قوله تعالی کنتوا خیر امتی خیر اهل دین و صاحب
 قاموس بدینست بالضم گروهی که با ایشان پیغمبر فرستاده شده و صنف از
 هر رتبه و آنکه برحق و مخالف سائر ادیان باشد قال الائم بالضم جماعة
 ارسل الیهم رسول و اکمل من کل حی و من هو علی الحق و مخالف سائر الادیان
 و از مذهب مطلق گروه مفهوم میشود و اینجا همین مرادست بدانکه درین شعر در
 روضه الازهار مضاف الیه اولیة ذاک اسم اشاره واقعست و در و فیات
 الاعمیان مضاف الیه اولیة ضمیر واحد غائب اعنی اولیة و مال اسم اشاره و ضمیر
 یکیست و اول مصرع ثانی در روایت ابن لنگک بدون و او عاطفه است
 اعنی الدین الی آخره چنانکه حاشیه روضه الازهار حاکی از آنست +
 نحو فاعل یعرف اول و دوم ضمیر پوشیده که راجعست بمن شرطیه و مفعول
 اول لفظ جلاله و مفعول به دوم اولیة ذاکه مضاف و مضاف الیه است و من
 یعرف الله مشروط و یعرف اولیة ذاکه است و الدین مفعول به فعل
 مخدوف نال که مفسر آنرا مذکورست و بیت نه مضاف و مضاف الیه محذوف
 من جار متعلق نال و در نال ضمیر راجع بدین مفعول به و الائم غایب نال +
 معنی هر که شناسد خدا را شناسد خستینی او را یا این را و پیش از خانه این فستند

امتحان یعنی هر که خدا را می شناسد می شناسد که این کس مقدم و پیشوای است
و چون ندانند که اصل ایمان و اسلام را خلائق از خانه او یافته اند و الحق شناسایی این
نعمت مخصوص بابل عرفان است و قدر این نعمت ایشان دانند دیده طاهرین
ازین دولت محروم است و چون ندانند که ایشان را معامله و مشاییده است و
دیگران را استماع و مکالمه و کمیس انجبر کالمعاینه.

هر ایا جمله شرطیه اشعار میکنند که خدا شناسی بر شناخت ایشان موقوف است
نمی توانند شد که بدون شناخت ایشان کسی خدا را شناسد زیرا که این خانه
منشا و مولد دین است و بدون دین که اقوامی الواسطی است چگونه بصورت
رب الغرة تواند رسید و در اول مصرع دوم اگر او نباشد چنانکه در روایت
ابن النکست و اگر باشد بر قیاس آیه کریمه و ما کان المستغفار انما یسئله
لا یمین الا به جمله مستانفه خواهد بود یعنی شناسایی خدا چار شناخت ایشان موقوف
ست جواب آنکه حصول دین ازین خانه ایمان آشیانه است و الف و لام
انهم برای استغراق و در الدین برای جنس و حقیقت.

مصدق الله انما الله که بلفظ حقیقت این شرح حقیق القبول ختم است اشعار می دهد که دریافت بها
که در کتب معتبره مثل وفيات الاعیان قاضی شمس الدین احمد بن خلکان
در وصیه الازهار مولانا و مرشدنا و صد الدین احمد بکرامی و حیوة السیوان علامه
کمال الدین دمییری مذکور است مگر دو شعر که درین کتابها یافته نشد از تلمذ حاتم

ابی تمام طائی درج کرده شد باین نظر که در انوار الایع میر سید علی کلمی کی ازین دو
 شعر مذکور است چنانکه در تحت شرح آن هر دو بیت اشعار بان نموده شد
 و تمامی اشعار باین دو شعر که از تئمه نقل کرده آمد بیت و هشت است فقط
 اکنون چند فوائد که تعلق باصل قصیده دارد بطور تذیل ذکر کرده می شود
 مانا نظر بصیر را بنگرانی تبه کار باقی نماند

فائد نخستین

بدانکه از محول شعراے متاخرین عرب حبیب بن اوس ابو تمام طائی در باب
 الاضیاف والمیج از کتاب حماسه خود پنج شعر از اول و دو شعر از وسط این قصیده
 جمله کی هفت بیت بحوزن لیشی نسبت کرده بر سر آن اشعار این عبارت نوشته
 وقال اخرین الیشی فی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و یقال انما للفرزدق اوزن
 عبارت هویدا است که نزد شاعر مذکور تحقیق ثابت نیست که فی الواقع این اشعار
 از خزین لیشی است یا از فرزدق مگر حجان خزین لیشی از عبارتش پیدا زیرا که نسبت
 فرزدق کلمه یقال می نویسد و این معنی خلاف تحقیق زیرا که آئمه تابع مثل و س
 شمس الدین احمد بن خلکان و امام یافعی صاحب مرآة العجبان و آئمه
 ادب مثل علامه محمود جوینوری و اوحد العصر مولانا و عبدالدین محمد بلگرامی
 از ایشان در بودن اشعار مذکور و بقی قصیده از فرزدق اختلاف نهند و
 اندر همه بالاتفاق نوشته اند که این قصیده از فرزدق است و گاهی است

فرزدق موجب رجای جنبت و از اتفاق و اجماع آمده مذکورین ظاهر که قول بی تمام که خودش در ایراد اشعار مذکور شاکر است از پایه اعتبار ساقط معتبر نیست که آمده مذکورین نوشته اند و از علما و شعرای عجم مولانا عبدالرحمن جامی نیز قائل است که این قصیده از فرزدق است چنانکه اشعار او در فائده دوم ایراد کرده میشود بنی اتفاق عجم ثابت شد که این قصیده بالتمام از فرزدق است این غرض از این

فائده دوم

سیر آمد اهل سخن و یافته دقائق هر علم و فن در علوم ظاهر و سابق و در معارف باطنیه فائق عارف بالله عاشق رسول الله فدای ملکیت نبی الله موجود طریز جدید و منظم شد و اکلامی مولانا عبدالرحمن جامی علیه الرحمة والعرفان من الملک المنان در شنوی سلسله الذب بکایت نظم بنام این قصیده نظم فرموده و حق یدریضا نموده خبر دانند که کسیت فکر گویا جاننده و بایه بلاغت پایه سخن بعرض رسانند حق است آنچه فیضی در حق او گفته عجز نظم و شعر بر خست شد بخندانه هر چند آن نظم منشوی است که با معنی ترجمه این قصیده نیز است ایرادش درین مقام خالی از تشیط و غلط و حتمی از ضابطه اعلام و اجتهاد کرام نیست آن است

پور عبدالملک بنام منشوی	در حرم بود با الی شام
میزد اندر طواف کعبه قدم	لیکن از او حرم اهل حرم
استلام حجر نذر دشت	بر نظاره گوشه نشست

زمین عباد بن حسین علی
 بر حرم حرم فگند عبود
 در صف خلق می قفا و کفا
 گشت خالی ز خلق را کند
 کیست با این همه جفا و جلا
 از شناسایش تجا بل کرد
 مدنی یا یانی یا کی است
 بود در جمع شامیان حاضر
 زوچه پرسی بسوی من کن و
 ز فرم و قبیلش و خیف و منا
 ناودان و مقام ابراهیم
 طیبیه و کوفه کربلا و ذرات
 بر علو مقام او و وقف
 زمره شاخ و دوحه زهره است
 لاله راغ حیدر کرار
 رود از فخر بزبان قریش
 بنهایت رسید فضل و کرم

ناگهان نخبه بنی و دوسه
 در کسار بهار و حسنه نور
 هر طرف میگذشت او بطواف
 ز دست دم بهر استسلام حجر
 شایمی که داربست اسم الی
 از جالت در آن مقبل کرد
 گفت نشناختش ندانم کیست
 بوفراس آن سخنور نادر
 گفت من می شناسمش نیکو
 آن کس است اینک که و لطفا
 حرم و حل و بیت و کین و حطم
 مرده سنی و صفا حجر عرفات
 هر یک آمد بقدر او عارف
 قره العین سید الشهدا است
 میوه باغ احمد و مختار
 چون کند جامی میان ترشیا
 که بدین سرور ستود و شیم

سخن سنگ باب یا
 بیت ۱۲
 طیار وادی که مظهر
 و در غیر این مقام
 گاهی از بطریق دیگر
 کوهی و پیش نام
 کوهی که نامیده
 شد بنام شعله
 از هیچ که بول
 ناگذاشت
 در آن کدانی افکار
 نهی باغستان
 جاسه و در که
 مسراج ۱۲
 طیبیه و کوفه
 شمس بنام
 بدین منوره ۱۲

دروغ غرست منزل او	حامل دولت ست محل او
از چنین غرود دولت ظاهر	هم عرب هم عجم بود قاصر
حدی اورا بسندت کین	خاتم الانبیاست نقش کین
الاح از روی او فروغ بی	فلاح از خوی او شمیم وفا
طلعتش آفتاب روز افزون	روشنائی فراخی غلظت سوز
جدا و مصدر هدایت حق	از چنان مصدری شده مشتق
از حیانا بدش پسندیده	که کشاید بروی کس پندیده
خلق زو نیز دیده خوابانند	کز مهابت نگاه نتوانند
نیست بی سبقت تبسم او	حسنت را طاقت تحکم او
در عرب در عجم بود شهسو	گوذاند مغضلی مغرور
همه عالم گرفت پر تو خور	گر ضریری ندید زان چه ضرر
شد بلند آفتاب بر افلاک	بوم اگر زو نیافت بهر چه باب
بر نکو سیرتان و بدکاران	دست او ابر مو هست باران
فیض آن ابر در همه عالم	گر بریزد نمنه نگر و دم
هست زان عشر بلند آئین	که گشتند ز اوج علیسین
حساب نشان دلیل صد وفاق	بغض ایشان نشان کفر وفاق
قربشان پایه علو و جلال	بعیشان مایه غم و ضلال

سلا فی
دیمن
بوی خوش

۶۶

سلاخ خیار
گزینه گان حج فخری
نیز که کار ۱۲۰۰

سکه آمان باری
نخستین از قیاس
داد و دهش کند
و شیران بوم
شده یعنی راه کوه
سایه شیک کتب
و نماند کند

سکه دقا افر
دو هزاره کردن
هزاره که قشوق
عکس دین و شکی
نیز

<p>گر شمارند اهل تقوی را اندران قوم مقتدا باشند گر چهره از آسمان لغرض بر زبان کواکب و اجسم هم غیوث الدی اذ او یجود در شان بیست افواه سر ز نامه رار و اج افرا</p>	<p>طالبان رضای مولی را و اندران خیل پیشو باشند سالمی من خیار اهل الارض بیچ لفظ نیاید الا هم هم غیوث الشری اذ انبوا بر همه خلق بعد ذکر الاله نام ایشان ست بعد نام خدا</p>
<p>ختم هر نظم و شعر الحق باشد ازین نام شان رونق</p>	
<p>چون هشام آن قصیده غرا کرد از اعش از تاباخر گوش بر بند زوق گرفت حالی دق ساخت در چشم شامیان خواش اگرش چشم رست بین بود دست بید او وطن نکشاد ای سبار است بین که شد بید آنکه احوال بود از اول کار</p>	<p>که فرزوق همه نمود انشا خوشش اندر برگ از غضب و جوش همچو بر مرغ خوشش نواحق عقی حبس ندر مود بهر آن کارش راست کردار است دین بود جای آن حبس خلقتش داد از حد حسن رشد و بجوئی چون شود حالش از حد شد</p>

گفته ام آن را تمام
برای سادات پاک
و قتل نبیها
آنکه حاصل کم پیغمبر
آنجا بکشد و نه
آنکه گفت زینت
مندگان و
مادان که پیغمبر
سے دهم هرگز
و این سخن را
گفت بکبر تن
و با سعه محمول
بگفت سر و دودان
ایمانت

بیافتم سوی این میح عثمان
قدس سره خالص الوجه الله
مقال زین العباد و العباد
زانکه ما اهل بیت احسانیم
ا بر جو دیم بر نشیب و نیراز
آفتابیم بر پیش چهره
چون من زروق بان و فاکرم
از برای خدای بود و رسول
بود زان هر دو قصدش الحق حق
رشته زان سحاب لطیف و نوال
زان حریمم اگر رسد حرف
صادق از شاخ حرمین
گفت نهیل مرا ضعیف حق را
گر خیزیش ز دفتر خانات
مستعد شد رضاے رحمن را

بهر کف سارت چنین سخنان
لا لآن استفیض ما اعطاه
مانودیه عوض لا نرود
هر چه دادیم باز نستانیم
قطره از ما بهمانگر دو باز
نفست عکس ما دگر سو با
گشت بینا قبول کردیم
هر چه آمد زوے چه رو چه قبول
میکنم من هم از زروق و حق
که رسیدش از ان خجسته مال
بندم از دولت ابرار
چون شنید آن نشید و در ارشین
بس بود این عمل من زروق را
ربنیا مدنجات یافت نجات
مستحق شد ریاض رضوان را

بنا بر این سخن

زانکه نزد یک حکم جائز
کرد حق را برای حق ظاهر

فنا نده سوم

حال فرزوق نام اصلی او همام بفتح و میم مشدد و آن قتیبه در طبقات اشعرا
 بهیمیم تصغیر گفته بن غالب و کنیت او ابو الاخطل بن صعصعه بن ناجیه بن عقال
 بن محمد بن سفیان بن مجاشع بن دارم و دارم را بنا بر وجود بخیر گفتندی بن حو
 بن خنظله بن مالک بن زید بن مناة بن تیمم بن مرور بن نسب خطل بن حارمه
 و طار بن طبقه و صعصعه بهر چهار مملات مفتوحه مگر عین اول ساکن و ناجیه بنون
 و حیم و تحتانی و عقال بعین مهمله مکسور و قاف و مجاشع بهیمیم مصنوعه و حیم و تیمم
 و عین مهمله و دارم بدال و ابراهیم بن خنظله بحای مهمله مفتوح و نون ساکن و طار
 بمعجمه است تیممی معروف بفرزوق شاعر مشهور مقابل جریر غالب پدر فرزوق از
 سرداران و بزرگان قوم خود بود و مادر فرزوق لیلی بنت حابس بن شیر اقرع بن
 حابس است و غالب پدرش را مناقب و محامد بسیار است از انجمله یکی آنست که در
 کوفه قحط غله شد و او در کوفه رئیس قوم خود بود و بهیمیم بن و ثیل نیز رئیس قوم اکثر
 مردم بدیهات رفتند غالب و بهیمیم در موضع صوار لصباد مهمله مفتوح و عکون داد
 و فتح همزه و دارمهله از اطراف سواده که از بلاد بنی کلب بسافت یک روزه راه اند
 کوفه است جمع شدند غالب ناقه فوج کرده طعامی ساخته کاسهای بزرگ بقوم نبی
 تیمم پیشکش کرد کاسه بهیمیم نیز فرستاد و بهیمیم آن کاسه را نگون کرد و برنده رازد و گفت
 من محتاج طعام غالبم اگر او یک شتر ما داشته است من شتر ماده دیگر خواهم گشت

و همچنین میان سیم و غالب مفاخرت قائم شد هرگاه سیم یک ناله گشتی غالب دو
 و چون دو غالب همگینمین نوبت بعد رسید غالب صد ناله گشت و سیم صد
 نداشت آخر کار در ماند و این را در دل گرفت تا زمانه که غلا و قحط بر طرف
 شد و مردم بکوفه آمدند فرزندان رباح که قبیل سیم بودند سیم گفتند چرا عار داری
 بر ما آمد کردی چرا همچو غالب صد ناله گشتی ما بجای یک ناله دو ناله ترا میدیم
 او عذر آورد که در آن وقت شترانم غائب بودند و سه صد ناله گشت و با هم
 گفت شما و ایند و این گوشت در آن زمان زمان خلافت امیر المومنین
 علی مرتضی کرم الله وجهه بود مردم استغاثه با حضرت کردند که این گوشت حلال است
 یا نه آنجناب حکم فرمود که این گوشت حرام است این شتران برای خوردن
 فسخ کرده شدند بلکه برای اظهار فخر و خود نمائی مردم آن همه گوشتها بر کف
 کوفه انداختند و طعمه عقابها و زغنما شد و این قصه مشهورست شعر ادران شعرها
 گفته اند فرزوق عظیم قبر پدر خود بسیار کردی و هر که پناه با و آوردی دیاری
 خواستی فرزوق بیکار بر خاستی ازین جمله است آنچه مبرور کنایه کمال آورده که
 هرگاه حجاج بن یوسف تیمم بن زید قینی را والی بلاد سندگردانید تیمم بصره آمد
 و از اهل بصره هر که را خواست بیرون برد از بیرون بردگان یکی فرزند پیرزنی بود
 آن پیرزن مضطرب شده پیش فرزوق آمد و گفت که پناه بقبر غالب پدرت برد و او
 پیش تو وسیله ساخته ام که فرزند مرا از دست تیمم بن زید ربائی دهی که مرا جز او

قره یعنی و کسب کنند نیست فرزدق پرسید که نام او چیست گفت
خنس فرزدق تمیم نوشت

تَمِيمٌ مِّنْ رَّيْدٍ لَا تَكُونُ حَاجَتِي	يَظْهَرُ فَلَا يُعْبَأُ بِكَ جَوَانِهَا
وَمِنْ لِّي خَلِيسًا وَحَنَسٌ فَرَمَنَةٌ	لَعَلَّكَ أَهْلُ لَا يَسُورُ سِتْرًا مِثْلَهَا
أَتَيْتُ فَعَاذْتُ يَا تَمِيمُ بَغَائِبِ	وَالْحَضْرَةُ السَّافِي عَيْنَهَا تَوَارِهَا
وَقَدْ عَلِمُوا أَكْثَرًا مِنْ كَيْ مَاجِدِ	وَكَيْتَ إِذَا مَا الْهَرَبُ سَبَبَتْ تَهَابَهَا

چون این نوشته تمیم رسید در خنس شک کرد و نوشت که خنس است یا
جیش فرمود نظر کنید که در شعر بایست که مثل این نام دارد و شش کس بهم
خنس و جیش یافته شدند همه را بفرزدق فرستاد و فرزی فرزدق نصیب شاعر
مشهور پیش سلیمان بن عبد الملک حاضر بودند و در آن وقت سلیمان پادشاه بود
سلیمان بفرزدق گفت که خیری بخوان و مقصود او مدح خود بود و فرزدق
خواند که متضمن مدح پدر فرزدق بود سلیمان روگردانید و شگمین نبود نصیب گفت
اگر فرامی من برین وزن و قافیه شعری بخوانم گفت بخوان او شعر در مدح
سلیمان خواند سلیمان بفرزدق گفت او را چگونه میدانی فرزدق گفت
او شعر اهل جلد خود است و برخاست و میگفت شعر و خیر التقریر
استرقا و جالا و شعر الشیر و قال العبد و نصیب غلام جشی بود و عبد العزیز
بن مردان با او قیمت او را آزاد گردانید و به خود فرزدق معصمه

بن ناحیه در جلالیت عظیم القدر بود سی دختر که پیران شان زنده در گور کردن میخواستند
 خریدند از ملاک را نهاده بود و از انما دختر تیس بن عاصم متفری ست و فرزند
 ازین کار فخر کردی و از اجداد و فرزند اول اوست که شرف اسلام دریا
 صاحب استیجاب او را و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین ذکر کرده است
 اهل معرفت شعرا و خلفا دارند در آن که فرزند قشعر است یا جبریا کشری بر آن
 اند که جبریا فاضل ترست در میان فرزندان و جبریا عادات بود یکدیگر را همچو با
 سخت کرده اند چنانچه ازین همچو با کتابی جمع کرده شد که ناش کتاب انقا نص است
 و آن کتاب مشهورست فرزند و در مع سلیمان مذکور قصیده خواند در آن قصیده
 چنانکه سنت شعراست صحبت نسا و تلذذ فیما شرت شان مذکور بود
 سلیمان گفت ای فرزند و واجب آمد که بر تو حدیث جاری کرده شود که پیش
 امام وقت که منم است از زبان کردی فرزند گفت از چه برین حدیث واجب
 شد سلیمان گفت فرموده او تعالی **الزَّائِيَةُ وَالزَّائِي فَاجْلِدُوا**
كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةٍ فرزند گفت کتاب او تعالی
 حد از من دفع میکند چنانکه ارشاد می شود

الشَّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَّهْمُونَ وَكَانُوا
يَقُولُونَ لَا يَفْعَلُونَ شاعران را غمگین است که نمیکنند آنچه میگویند
 سلیمان بخندید گفت
 از آنکه یعنی بر تو نفرین باد و محمد بن حبیب نقل میکند که زید بن عبد الملك بن

بود که آواز نا قوس شنید پرسید که این چیست گفتند اینجا کنیسه تراست
از این آواز نا قوس می آید همان وقت حکم مہش فرمود و خود بیت خویش
درین کار شرکت شد چون کنیسه منهدم شد و خبر انهداش با خرم بادشاه رفو
رسید بولید نوشت کہ پیش از تو بادشاہان بودہ اند کہ این کنیسه را بزبندہ اگر
ایشان بر صواب بودند تو خطا کردی و اگر تو صواب کردی آنان خطا کردند
و نیک گفت کہ اورا جواب گوید گفتند فرزوق در جواب نوشت و داد و دہ
سَلِمَانُ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفِثَتْ فِيهِ غَمْرُ الْقَوْمِ وَكَلَّمَا
مُحْكِمِينَ شَاهِدِينَ نَفَضْنَا مَحْكُومَانِ وَكَلَّمَا امْرَأَتَا هَاجِرَ عَمَلَتَا
الْأَيْمَ وَافَارِزُوقُ سَبَّيَا سَتِ اَلْاَمْرَ بِفَصِيلِ نَوَاشِئِهِ اَيَّزُ حَبِ
طَبُولُ كَرَامِيهِ وَسُجَبُ طَالُ كَرُودِ سِ اَلْاَمْرَ بِدِينِ مَاهِ اَدْلِي وَافَضَلَ وَخَيْرَ لُكَامِ
اَقْلَ وَوَلَّ وَفَاتِ فَزُوقُ دِرْسَالِ كَيْصِدُ وَوَدَّ اَسْتَ وَعَلَامَةُ اَبْنِ جُوزِي
وَرَشِدُ وَرِ اَلْعَوْدِ وَبَارِدُ كَلَفَتْ وَبَعْضِي دَوَارِ وَهْ وَبَعْضُ جِهَارِ وَهْ كَفَيْتَ اَمْرُ
اَبْنِ قَتِيْبِهِ وَرِطَبَاتِ اَشْعَرُ كَوَيْدِ كَرُودِ قُوقُ رَا دُؤْلِي بِرَامِ بَرَايِ اَعْلَاجِ بَقَرِ
طَبِيْبِ اَوْرَا قَارِ نَوَاشِئِهِ فَزُوقُ كَلَفَتْ مَرَا قَامِي نَوَاشِئِهِ وَنِ دَرِيَا
بِسْتَمِ وَجَانِ دَادِ قَرِيبِ بَصِدُ سَالِ رَسِيْدِهِ بُوْدِ عَسْكَرِي كَوَيْدِ اَيَّازِ اَلْمَوْنِ
عَلِي كَرَمِ اَلْمَدِ وَجِهَ مَلَا قَاتِ كَرُودِ بُوْدِ اَلْمَدِ اَعْلَمِ مَبْرُودِ كِتَابِ كَالِ مِ اَرُودِ
رُودِي حَسَنِ لَهْرِي وَفَزُوقُ وَرِجَانِ بُوْدِ اَمْرُ فَزُوقُ حَسَنِ كَلَفَتْ دَانِي

که مردم چه میگویند میگویند که درین خیازه خیر الناس و شر الناس جمع شده اند
 حسن فرمود چنین نیست نه من خیر مردم و نه تو شر آنانی مگر گو که برای این روز
 چه آمده داشته گفت **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ**
 از شب سلال آمده داشته ام بعضی از یثیمیان گویند که فرزدوق بعد وفات
 بخواب دیده شد پس میدند که پروردگار تو با تو چه کرد گفت مرا آرزو میکردند که
 چیز گفت بان کلمه که با حسن گفته بودم و فرزدوق بفتح فا و راء مهمله و سکون
 زای محجه و فتح دال مهمله و قاف در آخر لقب است و کلام ابن قتیبہ درین لقب
 مختلف است اصح آنست که در کتاب ادب الکتاب گفته که فرزدوق پاره از
 خمیر باشد یکپاره را فرزدوقه گویند و فرزدوق باین لقب از ان ملقب گشت
 که پهره میدیده داشت فرزدوق را سپری خردم و نماز برود و بعد نماز و مردم
 آورده گفت **وَمَا كُنْ إِلَّا مِثْلَهُمْ عَمِيَ الْأَنْبَاءُ أَقْبَلًا قَلِيلًا بَعْدَ هُوَ ثُمَّ كُنْ كَحُلِّ**
 و بعد چند روز خود هم مصداق قول خود شد **غُفِرَ لَكَ وَرَحِمَتْهُ وَاسْتَعْتَمَى بِهَا**
 ترجمه منقول از وفيات الاعیان است قاضی ابن خلکان تفسیر و کنیت فرزدوق
 بابو فراس نوشته آنچه از لغت مفهوم میشود آنست که ابو فراس کنیت شیر است
 چنانکه در صراح گوید ابو فراس کنیت شیر و در قاموس می آرد که ابو فراس بر وزن
 کتاب کنیت الفرزدق و شیر و رقیه بن کعب صحابی رضی الله عنه و تال ابو
 قراس کتاب کنیت الفرزدق و الاسد و رقیه بن کعب صحابی رضی الله عنه

مگر معلوم نشد که فردوق را چرا او بفراش گفتندی ظاهر آنست که شاعر مسبب بود
مردم از وی ترسیدند چنانکه از شیرازین حبت او را بفراش انداختند و آنست که علم

فائده چهارم حال هشام بن عبدالملک مروان که با عیث بن قیس بن ابی سبیح است

نسب هشام بن عبدالملک بن مروان بن حکم بفتح حارمله و کاف بن ابی العاص
بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قحطی بن کلاب است و هشام بعد از برادر خود یزید
بن عبدالملک سلطنت رسید یزید بن عبدالملک او را ولیعهد خود کرده بود و هشام
در آنوقت که نوید پادشاهی با و رسید در صافه بود بمحروشنیدن بشارت سیده کرد
یا را این او نیز سر بسجده نهادند و در حال روانه دمشق شد گویند که عبدالملک خواب دید که
چهار بار در محراب پیشاب کرده چون بیدار شد نهانی کسی ابوسعید بن السیب که تعبیر خواب
فرمودی فرستاد سعید فرمود که چهار سپهرش بعد از پادشاهی خواهند کرد و همچنین
شد آخر شان هشام بود او مردی عاقل ضابط صاحب سیاست خوش بخت و بزرگ
خو بصوت بود و خضاب بسیار میگرد زیر کی سخت و هوشیاری و بردباری
و شیره کم داشت پادشاهی چنانکه باید نمود مال جمع میکرد و بخل و حرص صحت بود و گویند
اموال جمع آورد و کسب پادشاهی نیاورده بود و چون مرد اموال و ضبط و لیندن
یزید درآمد غسل و کفن او بقرض عاریت کرده شد و در ششم خول غنی کثرت داشت و
فوت او در صافه واقع شد در سنه یکصد و پنج هجری و او پنجاه و سه ساله و بعضی گویند

پنجاه و چهار ساله بود اینست آنچه صاحب حسیه بخوان ذکر کرده و صاحب تاریخ
 می آرد که بعد چند سال از هفتاد و سندهجری هشتم متولد شد و بولی نمود کردن
 نرید بن عبد الملک برادر خود پادشاهی یافت بعد ازین ذکر خواب عبد الملک قهیر
 سعید کرده میگویی که هشتم بیج مالی در خزانه تبع نکردی تا چهل کس بر تو مشغور می
 مال بوجه حق گرفته شده است و هر مقدار راحق او داده شده است صمعی گفته که
 سخنی سخت هشتم گفت گفت ای شخص ترا شاید که با پادشاه خود چنین گوئی
 و گفته که یکبار بر مردی خشم کرده گفت بخدا خواسته بودم که ترا نیا ندم بخون
 بن محمد گوید چنانکه هشتم دعای بدر کرده و دشتی کسی از بادشاهان نمیداشت از
 هشتم منقولست که می گفت در دنیا لذتی باقی نماند که در دنیا فتم مگر یک برادر
 که آنچه میان من و او باشد پاسداری نماید امام شافعی فرمود که هشتم و سید
 بر صافه میبخت و خواست که یک روز چنان باشد که غم پیش نیاید و پاس
 نگذشته بود که جائه خون آلود از بعض مدد و آمد و هشتم رسانیده است گفت
 بخدا که یک روز هم بی مکر و نیست و از شایسته که در عهد و فوت گردن یکی فرزند است
 ابن عساکر از ابراهیم بن علی نقل میکند که هشتم خواست که مرا ملک خراج مصر گردانند
 انکار کردم هشتم بغضب رفت و تند درین نگرست و در چشم او حول بود گفت ما ملک
 خواهی شد مگر ما باشد یا که ابراهیم گوید من خاموش بودم تا خشم او تسکین یافت
 گفته امی المومنین جاز است که سخن گویم گفت آری گفتی و تعالی امانت بر شما

و زمینها و کوهها عرض کرد و آنها انکار کردند چنانکه فرموده انما عرضنا
 الا کمانه علی السموات و الارض و لکن ان یحکمها و او تقاسم
 بر آنها غضب نکرد چون انکار کردند و نه حکم فرمود چون کرامت نمودند آیا
 من منار و ارنایتم که اگر انکار کنم خشم نگیری و چون کرامت نمایم حکم کنی هشتم
 بخندید و مرا معاف داشت از دالمدین صفوان می آرد که گفت پیش هشتم
 بن عبد الملک فتم گفت ای پسر صفوان سخنی بگو فتم پادشاه است به تماشای
 جوهر رق رفت و آن پادشاه صاحب علم و خزانه و غلبه بود چون خورق ویدیا
 نمایان گفت این مکان کرامت گفتند پادشاه را گفت هیچ کس او دید که واداره
 باشد آنچه من اوده شده ام نزد او مردی بود از بقیه اهل قریه بخت گفت از امر
 بزرگ پرسیدی اجازت است که جواب گویم گفت آری گفت بن گویم که تو و او
 همواره درین بودی یا بتو میراث رسیده است و نیز از تو زائل شده بدگیری رسد
 چنانکه بتو رسیده گفت چنین است گفت چه خبر سندی شوی بخیری اندک که
 تو با او جز چند روز نباشی و مدتی دراز از او جدا خواهی ماند و بر تو حساب او باشد
 گفت افسوس مغر صیت و مطلب کجا دراز براند اش افتاد مرد گفت اگر
 پادشاهی میکنی بفرمان خدا باش در آنچه ترا شاد کند یا ملول ورنه ملک بگذارد
 تاج از سر نه و لباس کهنه پوش و خدا را پرستش کن پادشاه گفت که شب
 فکر کنم و صبح با تو ملاقات چون صبح درآمد دروازه آن مرد کوفت و گفت

۴
 تفسیر
 در بیان
 این داستان
 که در این
 کتاب است

که بن کوهها و بیا با آنها گزیدیم و چرمها پوشیدیم اگر سر رفاقت داری خلاف
 مکن و نیز برآمد و هر دو کوه و زیدند و در دومی حردن شام چون این حکایت
 شنید زار بگریست چندانکه ریشش تر شد و حکم تبرک تحمل و نور دیدن فرستاد
 ایوان فرموده و قصر لازم گرفت عنایان و خادمان پیش خالد
 بن صفوان آمدند و گفتند چرا غیش بر پادشاه تلخ کردی خالد گفت
 دور شویدم از ابا خداست تقالعه عهد است که من بایسج پادشاه تنهانم
 مگر که او تقالعه را بر پادشاه سال فوت هاشم بکشد و بست و پنج نقل
 کرده چنانکه در حیوة الحیوان است بلا خلاف *

پانجم بحال خجسته نال حضرت زین العابدین علیه السلام صلوات الله علیه
 صاحب فیات الاعیان میفرماید که کنیت آنحضرت ابوجحسن است و نام علی بن
 حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم معروف زین العابدین و آنحضرت
 علی الاصغر نیز گفته میشود حضرت امام حسین علیه السلام اعمقی جزا و لاد امام زین العابدین
 نیست و امام زین العابدین یکی از آنکه اشاعه و سر دار تابعین است زهری
 گوید قریشی افضل و بهتر از و ندیدیم مادر آنحضرت سلافه دختر زید و جردا بن
 پادشاهان فارس است و او عمه مادر زید بن الولید اموی معروف بن قاصت
 بقیة بن مسلم با ابی امیر خراسان بود هرگاه در پی دولت فرس شد و فیروز

پسر نیرود در گشت هر دو دختر او را حجاج بن یوسف ثقفی فرستاد و در آن
 زمان حجاج امیر خراسان و عراق بود و قتیبه نامی و در خراسان حجاج کید خنجر
 برای خود نگه داشت و دیگر را بولید بن عبد الملک فرستاد و لید را از دفر سر
 نیرود نام او نیو و ازین که بعد پادشاه شدن نیرنجش شهبانی لشکریان کم
 کرده بود او را ناقص گفتند و وزین العابدین را ابن اخیر تین نیز گفتند
 از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود

لِلّٰهِ تَعَالٰی مِنْ عِبَادِهِ خَيْرٌ مَّا نَفَحِيْمُهُ مِنَ الْعَرَبِ قُرَيْشٍ وَمِنْ الْعَجَمِ فَارِسٌ

یعنی از بندگان او تعالی دو قوم برگزیده اویند از عرب برگزیده او تعالی
 قریش اند و از عجم فارس ابو القاسم زنجشیری در کتاب بیع المایرا ذکر
 کرده که صحابه رضی الله عنهم در عهد خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه هرگاه
 بزرگان فارس آوردند در آن بزرگان سه دختر نیرود و نیرود بزرگان و
 جمع برده ۱۲

و عمر رضی الله عنه حکم کرد که دختران نیرود و نیرود فرستند علی بن ابی طالب
 کرم الله وجهه فرمود معامله که با دختران بازاریان کرده شد با دختران پادشاهان
 نباید کرد گفت طریق معامله با ایشان چیست گفت قیمت کرده شوند هر که ایشان
 را برگزید قیمت او انما بد پس قیمت کرده شدند هر سه را علی بن ابی طالب
 کرم الله وجهه گرفت یکی را بعد از آنکه بن عمر داد و دیگری را به پسر خود
 حسین و سوم را بمحمد بن ابی بکر که پرورده آنحضرت بود رضی الله عنهم

عبد الله را ازان دختر سالم زاد و امام حسين را زين العابدین و محمد را قاسم
 و این همه فرزندان خاله و مادران شان و دختران يزد و مردان و ميسر و دور
 کتاب کامل حکایت میکند که مردی از قریش با سعيد بن مسیب مجاست
 و هشت روزی سعيد با وی گفت برادران مادر است چه کسانی که گفت ما درم
 جاریه است مرد میگویی ازین گفتار و در پیش حقیر نمودم ساعتی تامل کردم سالم
 بن عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما آمد و چون بیرون رفت گفتم ای
 عم این کیست گفت سبحان الله همچو این کس را نمیدانی این کس از قوم است این
 سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب است گفتم مادرش کیست گفت جاریه نمود
 گوید که بعد از قاسم بن محمد بن ابی بکر رضی الله عنه آمد و فرزند او است و بر خاست
 گفتم ای عم این کیست گفت چنین کس را نمیدانی این از اهل است این عجب است
 این قاسم بن محمد بن ابی بکر الصديق رضی الله عنه است گفتم مادرش کیست
 گفت جاریه باز اندک تامل کردم که علی بن حسین رضی الله عنه در آمد و در
 سلام کرد و باز برخاست گفتم ای عم این کیست گفت این آن کس است که
 مسلمان را گنجائی آن نیست که او را ندانند این علی بن حسین بن علی بن ابی
 طالب رضی الله عنهما است گفتم مادر او کیست گفت جاریه گفتم ای عم چون
 گفتم که مادرم جاریه است در نظرش حقیر نمودم آیا باین هر کس را اقتدا
 این است آن مرد گوید باز در نظرش نهایت جلیل و بزرگ شدم اهل بیت

از سریه گرفتن کرامت داشتند چون در ایشان علی بن حسین و قاسم بن محمد
 سالم بن عبداللہ پیدا شدند و در فقه و ورع فائق اہل مدینہ گشتند مردم در
 سراری گرفتن رغبت کردند این قتیبه در کتاب معارف ذکر کرده کہ گویند
 مادر زین العابدین سندیہ بود سلافہ نام و بعضی گویند غزالہ والدہ اعلم بالصواب
 زین العابدین بامادر خود احسان بسیار کردی تا آنکہ او را گفتند کہ تو نیکو کار تر
 مردمی بامادر خود و مادرانمی بینیم کہ بامادر خود در یک کاسہ طعام خوری گفت
 می ترسم کہ دستم بقیمہ سبقت کند کہ چشمش بر وسعت کردہ باشد و من او را
 ناخوش کردہ باشم این قتیبه در کتاب معارف حکایت میکند کہ زین العابدین
 بعد از خود نکاح مادر خود بزید مولی خود کرد و کنیز خود را آزاد کردہ بنکاح خود در آورد
 چون عبد الملک ازین حال خبر یافت زین العابدین خط نوشت در آن
 خط بہ نسبت آن حضرت اینک و انمود زین العابدین با و نوشت
 لقد کان لک فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ آن حضرت صلے اللہ علیہ
 وآلہ وسلم صفیہ بنت حمی بن الخطب را آزاد کردہ در نکاح خود آورد و زید
 بن حارثہ را آزاد کردہ با و خرمہ خود زینب بنت جحش حفت نمود و فضل
 و مناقب آنجناب زیادہ ازان اند کہ بشمار در آیند بخوف تطویل برین
 اختصار رسید و ولادت با سعادت آن جناب روز جمعه در بعضی سالها
 سال سی و ششم هجری بود و وفات در سال نود و چهارم و گویند نود و دوم

از حیرت بود در مدینه طیبه علی با کنها و صاحبها الف الف تحیه و
 و بقیع بقبر عم خود حسن بن علی رضی الله عنهما مدفون گشت و گنبد
 عباس رضوان الله تعالی علیه جمیعین *

خاتمه تالیف

الله احمد و انشاء الله الفضل و العطاء که فوائد نیز بر مثال شرح با تمام رسید
 شعر شکر که این نامه بعنوان رسید پیشتر از عمر پایان رسید
 درین اوراق آنچه رقم پذیرفته تا امکان خود تحقیق و تدقیق است و در وقت
 از تامل و تدبر نامرعی نشده مگر میوه و ما اوستیم من العلم الاقلیلا با علی
 منادی است که بهره فرزند آدم از علم قلیل است و ازین قلیل توان دریافت
 که خط علمای اعلام و حکما و اساطین انام را چه پایه و تلامذه و سنت با
 ذیشان شان را چه مایه بود ناچیز حقیر احقر من الدقیقه بل لاشی فی الحقیقه که
 از بے باگی و پست پایی آن قدر ندارد که از زیره چینان و در صد شینان
 صف نال ایشان باشد نصیب خود را که از بے وجودی و تصور نگنجد و
 عقل نکته سنج بزره از ریگستان بر عظم سخی مقدار چون تواند نهاد و چون
 تواند گفت که زلزله ربانی ادراک است و سرشته سلوکش بسبک تحقیق هم بسبک
 البتة طرق تقلید اهل تحقیق توسع دارد و بصورت پرستان نابلد شهرستان
 معنی می افتد و آنهم خداوند که بفهم قرن است یا پیش قرن چهل مرکب

بهمنشین و مع نذا و ادا نما که ورت در نظر و خاطر از و سادس و خطر
 مکر و دماغ از افکار مولد پر خیز باشد از هیچ کس تالیف و تصنیف یعنی چه مگر
 اعتقاد و اقراح احب الاحباء و اصدق الاصدق استیاد حسن خان بهاء
 ابن سید نیاز حسن خان در لکرامی نگاشت که بحال و بطور خود باشد ناگزیر بنابر
 اقرار از این مخطوط که مباداغبار ملال و اکتیاب بر ساحت مخاطرات باشد بیند
 و گفت که دل غنچه گزیند این حروف نداشت قرطاس بدو و نگاشت که
 با لال طرف شد و طرفه اینکه از سور خطیر مراد بر نشانه هم نیامد آن به اخباء
 و سال پربار اقامت ازین دارنایا پدید برداشت و اسی حجت دار القرار گردید
 نوبت یک نظر التفات و محاط نم رسید تا بگوشت ششم التذاذ و حطاط چه رسد
 عا اے بسا آرزو که خاک شده و لیکن المؤمنین حی فی الدارین روح پر قش
 بخط و اجری که درین امر خیر خواهد بود بموجب الدال علی الخیر کفایه بمولاه
 مخطوط و بهره یاب باشد و رحمة التذالوا سعة اوسع و ارحی من ذالک مسوده
 این اوراق چون قبل وفات آن مایه حیات تکمیل انجامیده بیاض از سواد
 آغاز شده بود و تاریخ میاض که همدان زمان نظم یافته بود اکنون رقم می پذیرد

تاریخ

از فضل عمیم او تقالے	شده ایست این مهیا
تاریخ بیاض از سوادش	گفتم در نصید این

اگر این در شیر را که در سگ شرج منسک شده در نصیحه خوانند و باین
 لقب ملقب گردند پیر بجا و اسم با سمن باشد و خدا بچو کند آمین +
 وَلِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَتَقْبِلْ أَمْرَهُ مُحَمَّدٍ
 الْمُرْسَلِينَ إِلَيْهِ الطَّاهِرِينَ الطَّاهِرِينَ فَاصْحَابِهِ الَّذِينَ هُمْ أَعْدَادُ الدِّينِ إِلَى دَوَامِ
 السَّلَامِ وَالْكَافِرِينَ

خاتمه الطبع چکیده قلم جناب مولانا مولوی حافظ سید محمد عبد الباقی مدظلہ العالی
 بعد حمد ناظم دیوان قدر و قضا و نعمت شاه بیت قصیده رسالت و صطفی و
 منقبت آل اطهار و مدحت اصحاب اخیار علیہم و علیہم الصلوٰۃ و السلام مادر است
 الیائی و الایام برضام صاحب هنر ان بالغ نظر و بالغ نظر ان نکته پر و نقشه بنویسند
 که قصیده عربی ابو فراس فرزدق تمیمی در مدح جناب امام بهام سیدنا
 زین العابدین علیہ السلام شامی بود در حجاب بدائع معانی و صنائع مبانی
 و رموز بلاغت و اسرار عربیت محبوب و از کمال آوازه حسن و جمالش عالمی را
 وصال این شاهرعنا بطلوب جهانی را دید ما سے انتظار ز گس و از بیوی گلشن
 و او مردم هر زمین را نظاره آن دلربای مستور معانی عین تمنا بنابرین علامه عصر
 به او خود هر یکتای علمای ادب زمره سنج نوای عرب متمم فضائل ابو تمام

محسن بلخ حسان جناب مولانا مولوی جمیل احمد بگرامی دامم بالفیضان که
 در تحقیق و تدقیق علوم عربیه اعلیٰ مثل و انبازست و فحول علمای هندوستان
 را بر وجود باجوش صدگونه نازتجربیر این شرح زیبا نقاب احتقا از روی شاید
 رعنا بر کشید و صورت دلکش آن لیلای معانی را از منظر خاص و عام نشاند
 و بدین در رضید و شامی زیب گلوش فرمود که قلائد عقیان و عقود حمان
 آب و لطافت در بود از حسن ظاهر و باطن قبول قبول بران وزیره و بیت
 لطافتش در اکناف عالم فرسیده نکست شنیان سخن برین گلشن همیشه بهار
 دل در باختند و بزرگ عنادل خوشستن را شیفته این گلزار معنی ساختند و بآید
 همچو شغف طالبان حسن و بهامی این شرح نادره بیان فاضل لمعی جناب
 مکرری مولوی محمد عبدالغفور لکهنوی محرک انطباعش گردید و این نابله شهرستان
 علوم دانای رموز ناگامی محمد عبداللہ بن الحاج اسید آل احمد حسینی البگرامی
 تصحیح و مقابلہ آن سعادت اخروی بهم رسانید احمد مدد که مجاہد و یقعدہ ۱۹
 ہجری نبوی صلی اللہ علیہ آکہ وسلم این دترہ فرید در رضید از بحر عظیم النفع مطبع جناب
 منشی نول کشور البقاہ اللہ عن شرالدہور لغوا صی کارکنان روشن آرا
 سر بر آوردہ نظر گیان را بصیرت بخشید و بآب تاب
 نمایان خستام یافته جلوه اندروز
 از خنجر ارباب ہنر گردید

تقریظ لطیف برین شرح نطیف رختیه خاتمہ علامتہ زمان مقتدای او ان
 خباب مولانا مولوی محمد اسلم بکرامی ابدہ السد بالفیض الناب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 حَامِدًا وَمُتَنَبِّئًا وَمُصَلِّيًا وَسَلَامًا

لله در الشارح الفاضل اللبيب والکامل البارع الادیب الارب تقدافاد فی النسخ
 بکشف المبانی واجاد فیہ بیان بدائع المعانی ووضح للترکیب النبیایا کانه لبدأ
 للتأطرين المرایا وروح روح الفرزدق یاظهار اسرار کلامه الحق فجاء بحجج
 والکتاب الجامع البدیع واورد فیہ من الکلام البالغ الرفیع ولعمري لویات اخذ
 الیوم فانه فريد عصره علما وفضلا فی القوم الله سبحانه اجن الاجر الجلیل وانا به مشوق
 علی هذا القصد الجلیل فجعله وسعیه مبرور او مشکور او شرحه بین الفحول من العلم مقبول
 ومشتهور او املا قلبه بالنور وحياء بالبهجة والسرور فانه الکریم الشکور والودود
 الغفور وهو المنان المستعان وعليه التکلان فی کل آن وزمان

قطعة تاریخ

مصنف چوپردخت این نسخہ | کہ مطبوع شد پیش اہل تہذیب
 ز رومی درایت بتاریخ آن | بگفت ان نہ کتابے عزیز

شعری تاریخ

فرزدق کہ ہر شاعر باوقار | برواقسین باد از کردگار

قصیده بشانِ امام زمان
بود نام نایش زین العباد
بدیده فرو گفت در اهل شام
چو شنید آن شاه عالمقام
شدا و مورد آفرینهای دهر
ز تازی زبان هر که آگه بود
ولی هر یکینس همره یفن
خلاق بفتش ستوه آمدند
با خر کمر بست بر شرح آن
جمیل ست و حمد بود نام و
دران شرح دادست داد کمال
معانیش از کثرت آب و تاب
کو اکب ز نورش خجل بوده اند
بتاریخ آن نسخه نامور
ز اعداد و صوری جنبه طرک زشت
خدا یا بین کوشش با صواب

که حبش بود از جسم نمان
رضی خدا مرکز دین و داد
ترسید از احتشام هشام
فرستاد ^{بکلیه} ^{بکلیه} بنهر همام
بجنت خرامید بس شاه بهر
مرا و را با سماران ره بود
که او را بود بهر دین سخن
از ان روت تر بار کوه آمدند
ادیب زمان و نسرید جهان
بل کوس فضل است بر بام او
مستتر است از لوث هر تیل و قال
سبق برده بر ماه و بر فتاب
از ان سحر مضحک بوده اند
که مطبوع شد پیش اهل هنر
هزار و دوصد باز بهشت او شد
عطا کن بنارح جز او ثواب

تقریظ و پذیر چکیده قلم عالم ادیب نکته پر و جامع علم و هنر صدر آرائی ثم خوش کلامی
جناب لونی سید حسن احمد صاحب صاحب خلیف شریف جناب سید فرزندان
عرف بهورے میان صاحب مرحوم بکرامی

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد حضرت مالک الملک و الجلال و الاکرام فخر سخن نعت جناب رسالت ب
علیه الصلوٰۃ و السلام زینت و بن منتقبت آل اطهارش راحت زبان مدحت
اصحاب کبارش قوت ایمان محبت بابلیت مصطفوی و سیله نجات اخروی
رضی الله تعالی عنہم اجمعین اے یوم الدین اللهم احینا و امیتنا و حشرنا علی
حب محمد و آلہ الطاهرين بفضلک کریم یا رحم الراحمین افضل اوقات
شبان روزی و قتی است که صرف خوشنودی خالق جل و علا گرد و بهر بنی و بهر طوری که
باشد باشد و حسن ایمان حینی که در اطاعت و فرمانبرداری و ولای برگزیدگان
در گامش که حضرات انبیا و رسل و اولیا و اوصیا و آئمہ دین علیهم الصلوٰۃ و السلام
اند گذرد و بهر نحو که آید و رونماید خوشا کسانیکه این سجدت مرضیه را بوجه حسن انجام میدهند
و حبذا اهل لسانیکه کار از زبان گرفته ذخیره محبت را در کلام فیض نظامش و دوست
می نهند سخن دولتی است باز و ال که انعامش عام است و نعمتی که بمنعم باقی ماند و
عالمی ابفیض خود و فرای که در این کلام کلام مقبول نعمتی است پائیده چند اند
بخشد از نعم زوال نپذیرد و سلسله فیض امتنا پیش پیوسته جناب است کتتش

بزمانی و مکانی سکون نگیرد زهی نظم در بار که پدیه بارگاه مخصوصان جناب حدی کرد
 و نهی شتر شتر دشار که نثار درگاه برگزیدگان سربدی گرد و مخموران مضمون آفرین که اوقات
 غزیرا بحد مجبوبان با العالمین و اراکین دین متینش صرف فرمودند و میفرمایند بهر
 ربوبند و میربایند و اکتسابات دو جهان نمودند و مینمایند تا سید الهادی قرن هجتم
 و الاکشان شان باد و آمد و غیبی معاونت اولوا العزمی ایشان کناد و گنهای سلف اگر چه
 اکثری از بنان بحد و دنیا کار بدین و دنیا کشودند و دست قلم را تبحر و صفا خاصان
 نقش و نگار بستند و گوی مسابقت از هر گرد ربودند لیکن کلامیکه پایه قبول رسد نادر الوجود
 و خفیه مرکز دایره خوشنودی خدا و رسول گرد و مفقود دین را زبانی و فی ترجیح دادن
 کار حق پرستان حب نبوی را گذشتن و جلال جاه پرهیزان نظیر آوردن مرتبه دین داران
 از همین قبیل است تذکره سخن آفرین بلاغت شعار شیرین کلام فصاحت آتیا فضل ختم نکته ساری
 آنگب هر مضمون از بی یاکلی حق ابو فرس تقی در ایام حج مجمع عام هنگام استلام حجر اسود
 زاده الله شرفا و تعظیما بقابل به شام دوران امیر ذیشان هشام ابن عبد الملک
 که از اعظم خلفای مروانیه بود و تاج گل گلزار سید الانبیا نوباوه حدیقه حیدر وزیر ا
 جناب سید الساجدین حضرت امام زین العابدین علیه و علی آباءه الصلوة و السلام گردید
 و آملی ابدار صفت و ثنای آن بحر امامت و سلک نظم کشید اسحق بداد و دامت و
 فدائیت در همچو معرکه با حسن و جوه همت عالی برگاشت و فخر اشل و اقوان گردید
 کارنامه بر صفحه روزگار گذشت و سیله شرک نجات آخرت بهم رسانید مصداق

طاب الله تراه و جعل الجنة شواهد گردید الحق مقصیده است پس از کمال فصاحت و
 بلاغت که قصید ان نازک خیال لب تحسینیش نیکشانید و بلیغان شیرین مقال
 اقرار تنفردش مینمایند حسن قبولش را همین دلیل است کافی که باعث احتفاظ حکمران
 رسول گردید و موجب شگفتگی خاطر گل بوستان علی و قبول عروس زیبای این نظم
 و لادیر قابلیت آن و پشت که اظهار اوصاف صورتی آن که متعلق بالافانادارد
 نموده آید و تمیز بین صفات معنوی آن که مقصود از محاسن معانی باشد کرده شود
 شرحش باین نظم نه گویی شنید و چشمی دید بگر از اسلاف کرام که را خیال صرف
 هست باین طرف نشد و بالفرض التسلیم بمنصه شهرت جلوه گر گردید و سیکه دریا
 رحمت قیاض مطلق نجوش آید بنده را از خاصان خود و بامر خیری الهامی فرماید
 بنا را علیه ملا و پلما سے زمان مرجع فصاحتی دوران کاشف و قائل فصاحت حلال
 عقود بلاغت ماهر فنون ادبیه واقف علوم عربیه محیط معقول و منقول حاوی
 فروع و مجهول جامع کمالات نوع انسان مجمع اوصاف فراوان اوسع الزمان
 اتقی الله دوران محی سنت مصطفوی فرین طریقت مرتضوی ظاهرش همه تن
 اوصاف باطنش زیاده از ظاهر صاف صاحب فضل و کمال عنوان صحیفه
 عز و جلال نقاد و دودمان مجید و اعتقاد خاصه خاندان فضل و مصطفی نعم البدل
 اسلاف کرام فخر اخلاف ذوی الاحرام مرجع خاص و عام زبان زیب خطه پاک
 بلگرام بلکه تمامی هند و سمان احب الاجل و النحر الاکمل الاخ الاکمل و الشیخ الاعظم

مقبول بارگاه احد مولانا الشیخ جمیل احمد لالہ شمس فیضانہ طالبہ واقما فضائل
 لاسعہ ہمت عظمیٰ شیح آن برگزشت و احراز سعادت کبریٰ نموده علم نیکنامی و در
 اطراف عالم برافراشت شرحی ست کہ شرح صدر نظر گیان صاف باطن بنیاد
 و دیدہ و ران پاک نظر انوری میفراید صفای و قش درت افزای آئینہ آفتاب
 حلای صفحہ اش روکش چادر ماہتاب حاشیہ اش حاشیہ بر سپیدہ صبح می نویسد
 خوش چشمہ خورشید را باب خجالت می نشاند جدول حسرت خط کش تا رشما
 آفتاب تابان یا تا شفق شام طالبان یارک جان مشتاقان یارک یا قوت و در جان
 خط جد و لین سیاهش میل سرمہ دیدہ و ران یا خیط الاسود صبح سہر پر و ران یا
 رشتہ نیلی دفع عین بد نظران یا موی میان رعنائ صفحہ درختان ہر سطرش
 سلسلہ پای نظر مردم دیدہ بین اسطورش نہر نیست کہ بر اطرش سنبل و ریحان
 و میدہ ہر نقطہ اش مربع نشین چار بالش اوراق رنگین جزش تاج الفاظ پر سکون
 و با تمکین مدش از مد نظر مدد و تشدیدش بغض بصر شد و دقتش غضب العین
 پاک بنیان با بصر ختمہ اش رافع اطراف بلند نگاہان صاحب نظر گسرہ اش اخذ
 و جری بصر بران غار نمودہ حرکات ثلثہ اش آثار قیام و رکوع و سجود و موی ثلثہ
 ظاہر نمودہ زیر پستادہ اش جلیقہ کلام رنگین زیر پنجرہ اش خنجر شکن در جگر
 پست نظران کوتاہ بین ہر دائرہ اش عکس حلقہ چشم دیدہ و ران مدات و روشن بصر
 پاک نفسان مضامین رنگینش گلشنی ست بی آب و گل جہایای معانی نازکش

محبوبی ست جلوه گاهش دل عرائش لطائف صوری آن آنچنان مصفا که عجب
 شایسته تقدیر باید دید مختصات محاسن معنوی آن چندان نازک که محبوس نظر
 ظاهر بن نمی تواند کردید روانی عبارتش مانای بحر موج بندش ترکیبش با ^{الطاهر}
 هم مزاج ^{تلفظش} طهر شیرینی که لب رامی کشاید و هر حرفش دانه نباتی که جان را
 لذت می فرزند تا کجا آخر بود کار قلم من کجا و وصف این نسخه رقم +
 مدح آن بجزی ست ناپید اکنار + چون تواند شد ازین دریا گذار + اگر چه طاقت
 یک دست زدن هم درین دریای پایان ندارم لیکن بطبع آنکه در دانه کوچک شاید
 که بهر دست هوس تبصیفش دراز ساختم گاه باشد که جوهر پیش پا افتاده
 اگر بحسن قبول جوهریان در رسد رونقی می یابد و گیسو خردم اگر بدست شای
 زیب پذیرد از غسل بدخشان افزون می نماید گاه باشد که چون نگین ^{نظر} متحرک
 سلطان افتد قدش می فراید و متاع کثر اگر بکف قدر دانی آید غرق می یابد
 اگر ازین حرف پاره های هم همسک متاع گران بهای صیرفیان پاکبار سخن آید
 اعتبار و اگر شبهه محقر بنظر جوهریان دریا نظر این فن بیاید حسن قبول رسد زین ^{افتخار}
 فقره چند بطریق تقریظ نوشتم اگر مقبول احباب افتد از دست نوازی چه بعید خود
 معترف قلت جدونیستم اگر حرفی پسند خاطر گردد از اتفاق باید ^{ستغفرا} نصیحت
 من کجا و این امید کجا چشم امید کسی از ارباب فن وارد که لیاقت آن کار داشته باشد
 که ای شکسته پیرا اگر هوس سلطنت درویشی پذیرد بخیال خود ^{چک} گفته آید نتیجه این

بنازک خیالی و بلع آزادی نیست اگر هست همین قدر که اظهار انشراح مافی الضمیر
 که از ملاحظه این شرح بهرستند بقدر میسر کرده آید لیکن چه توان کرد که قلم زبان
 و زبان قلم یک از هزار و اندکی از بسیار هم گرسنه از کار نمی کشاید ضرورت افتاد که
 خامه را بطلد آن گذارم و زبان سکوت را بدین بنای خیمه کلام بدعای حیات
 فیض آیات جناب شارح علام و بفرقه تاریخ نهاد یارب سعی جمیل باشد اجر و پاداش
 ۱۲

تاریخ شروع تألیف از شاعر شیرین مقال مولوی اقبال حسین صاحب قبل

عالم به مثل و استاد الامام اجماع وقت در فن ادب نازها بر ذات او تحقیق را بهج و وصف او ستوده ترنگو حل اشعار فرزدق چون نمود از حقیر ننگ شاگردان او سال تصنیف وی از روی ادب	آنکه طرح او گنج در قیاس رشک بود تمام مخمربو نو اس طالب از تدقیق او اندر سیاس نام پاک او جمیل احمد شناس کلامه هر بیت او معنی اساس بهر تاریخش نمودم التماس گفت شرح بیت های بوفراس
---	---

دیگر

علامه عصر مقتدا هر حرف و بیت کشف محجوب	شرحی منفی چو کرد مکتوب اقبال بر سال تصنیف	از بهر قصیده فرزدق تاریخ گفت حل مرغوب
---	--	--

قطعه تاریخ از مولوی فرزند علی صاحب بیتیاب هروی مدرس اول سکو

سوسایطی مقام چپیره

مفسر ذوق که بودش و تیره بند	شنا خوانی دوده پوتراب
مبسوح علی حرمین علی	نوشته قصیده چو در خوشاب
بتازی زبان بود آن نظم پاک	نمی گشت هر کس ازان بهره یاب
ادیب زبان مخزن علم و فضل	جمیل احمد استاد عالی جناب
بشرخش چنان صرف همت نمود	که مقبول شد پیش هر شیخ و شاب
پای سال تمام آن شرح پاک	شده عقل بیتیاب دریغ و تاب

خرد گفته سال از سر فکر و جد

الا ان هذا الشیء تعجب

سنة هجرى

میزان الاغلاط در نصیب

صفحه	سطر	غلط	جمله	صفحه	سطر	غلط	تصحیح
۲	۶	عین	عین	۲۲	۴	یتیم	یتیم
۳	۱۶	بهای	بهار	۸	۸	یتیم	یتیم
۴	۶	الفین	العین	۱۵	۱۵	ونیا	دنیا
۱۶	۱۶	معاذن	معاذن	۲۴	۳	تالول	تامایل
۹	۶	لام تعزت	لام تعزیت	۲۶	۵	والشید	والشیم
۷	۷	عبد	عبد	۱۵	۱۵	روزنی	زورنی
۱۰	۳	متفرد	متفرد	۲۸	۱۲	طبیعت	طبیعت
۱۱	۱۱	تحقیقش	تحقیقش	۳۳	۷	لوعده	لوعده
۱۲	۱۷	نیتلی	نیتل	۳۵	۱۱	غضبه	غضبه
۱۳	۱۳	جانوران ارا	جانوران ا	۱۷	۱۷	یاغضب	یاغضب
۱۴	۱۴	بجد	بجد	۳۶	۱	غضب	غضب
۱۶	۱۶	قاعل	قائل	۱۶	۱۶	تغضبه	تغضبه
۱۵	۱۱	بلند	بلند	۳۷	۲	غضب	غضب
۱۸	۵	حای	جار	۳۹	۱۶	مشام	شام
۲۰	۱	خیز	خیزم	۴۰	۳	تحفیض	تحفیض

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۱	۷	عمنو	۶۰	۱۳۱	۵	لذدم سا	لذدم سا
۴۲	۵	دوکفست	۴۳	۵	۵	دورایدی نم	دورایدی نم
۴۹	۲	بیب	۴۵	۳	۳	مرحوبت	مرحوبت
۵۰	۱۷	حظو	۴۶	۶	۶	داجیل	داجیل
۵۳	۱۳	دورحب الفنا	۷۷	۸	۸	اقوی	اقوی
۵۴	۱۳	تخنیله	۷۹	۳	۳	ارتباب	ارتباب
۵۵	۱۳	تخنیله	۸۹	۶	۶	فرزوق	فرزوق
۵۶	۱۳	دین	۷۷	۱۲	۱۲	شدور	شدور
۶۷	۱۷	فیض	۹۸	۱۰	۱۰	خط	خط

اعلام

چون جناب مولف علام حق تالیف این
 شرح لطیف جناب مولوی عبد الغفور لکھنوی
 و جناب مولوی حافظ سید محمد عبد اللہ لکھنوی
 فرمودہ اند دیگر این سید کہ بغیر اجازت کی ازین سر درویشان
 بطبع این شرح مباد کہند ورنہ پیاداش اعمال متباد
 در اقران اشغال ذلیل و رسوا خواهد شد

وما علینا الا البلاغ

